ناسخ التواریخ

زندگانی پیامبر

جلد چهارم

رحلت پیامبر، صفات، متعلّقات

تألیف

محمّدتقی لسان الملک سپهر

به اهتمام

جمشید کیان فر

انتشارات اساطیر

۳۲۴/۲

فهرستنویسی پیش از انتشار کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

سپهر، محمدتقی بن محمدعلی، ۱۲۱۶ - ۱۲۹۷ ق.
ناسخ‌التواریخ: زندگانی پیامبر / تألیف محمدتقی لسان‌الملک سپهر؛ به اهتمام جمشید کیان‌فر. - تهران: اساطیر، ۱۳۸۱.
۵ ج. (انتشارات اساطیر ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵)
ISBN 964-331-115-5 (ج. ۴) ISBN 964-331-788-0 (دوره)
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
مندرجات: ج. ۴. وقایع سال یازدهم هجری و اوصاف و فضیلت و متعلقات پیامبر.
۱. محمد (ص)، پیامبر اسلام، ۵۳ قبل از هجرت - ۱۱ ق. - - سرگذشتنامه، الف. کیان‌فر، جمشید، ۱۳۳۰ - ، مصحح. ب. عنوان، ج. عنوان: زندگانی پیامبر.
۲۹۷/۹۳ BP۲۲/۹/ن۲س۲
۱۳۸۰
م۸۰-۲۵۱۶۴

انتشارات اساطیر

ناسخ‌التواریخ: زندگانی پیامبر، جلد چهارم
تألیف: محمدتقی لسان‌الملک سپهر
به اهتمام: جمشید کیان‌فر
چاپ اول: ۱۳۸۱
چاپ دوم : ۱۳۸۵
حروف‌چینی: مسعود
لیتوگرافی و چاپ: دیبا
تیراژ: ۲۲۰۰ نسخه
شابک: ۵-۱۱۵-۳۳۱-۹۶۴ دوره: ۰-۷۸۸-۳۳۱-۹۶۴
حق چاپ محفوظ است

آدرس: میدان فردوسی، اول ایرانشهر، ساختمان ۱۰
تلفن: ۸۸۲۱۴۷۳

فهرست مطالب

وقایع سال یازدهم هجری که سال رحلت پیغمبر خدای از این جهان است ۱۷۰۱
استغفار برای اهل بقیع ۱۷۰۲
خبر پیغمبر (ص) از آن کس که او را غسل دهد و نماز کند ۱۷۰۳
استغفار پیغمبر (ص) برای اهل بقیع ۱۷۰۴
دعای پیغمبر (ص) برای شهدای اُحُد ۱۷۰۵
حدیث جیش اُسامه ۱۷۰۵
تأکید پیغمبر در تجهیز جیش اُسامه ۱۷۰۷
فتنه منافقین در مراجعت اُسامه ۱۷۰۸
بیزاری پیغمبر از متقاعدین جیش اسامه ۱۷۰۹
اشتداد مرض رسول خدای ۱۷۰۹
منع پیغمبر ابابکر را از نماز با مردم ۱۷۱۰
غضب پیغمبر از مخالفت ابوبکر ۱۷۱۰
عذر علمای عامه از تخلّف ابوبکر ۱۷۱۱
تحویل پیغمبر (ص) به خانهٔ عایشه ۱۷۱۲
شدّت مرض پیغمبر (ص) ۱۷۱۴
تعویذ پیغمبر برای مرضیٰ ۱۷۱۵
مساره پیغمبر با فاطمه (ع) ۱۷۱۶
قصّهٔ طلب کردن پیغمبر (ص) دوات و قلم ۱۷۱۷
چکاندن روغن در بینی پیغمبر (ص) ۱۷۲۰
ریختن آب بر سر پیغمبر و به مسجد رفتن آن حضرت ۱۷۲۰
وصیّت پیغمبر (ص) و رفق مهاجر و انصار ۱۷۲۱
اخبار پیغمبر در منبر برای قصاص ۱۷۲۲
روایت عامه در نماز ابوبکر ۱۷۲۳

روایت عامه در امامت ابوبکر ۱۷۲۴
حدیث بخاری در امامت ابوبکر ۱۷۲۵
خطبه پیغمبر و خبر پیغمبر در غصب خلافت ۱۷۲۵
ترجمه خطبه ۱۷۲۸
زاری زنان بنی‌هاشم در مرض پیغمبر (ص) ۱۷۲۹
وصیت پیغمبر (ص) در حق علی (ع) ۱۷۳۰
آخرین خطبهٔ پیغمبر (ص) در منبر ۱۷۳۱
حدیث موسی بن جعفر در نصّ خلافت علی (ع) ۱۷۳۴
خبر غصب خلافت ۱۷۳۵
ترجمه که مشعر بر خبر غصب خلافت است ۱۷۳۶
خبر پیغمبر از مخالفت مردم با علی (ع) ۱۷۳۷
حدیث ابراهیم حموینی ۱۷۳۷
احتجاج علی (ع) در حقوق خود ۱۷۳۸
اجازت خواستن مَلک‌الموت ۱۷۴۰
در آمدن ملک‌الموت بر پیغمبر (ص) ۱۷۴۳
اندوه پیغمبر از عاصیان امّت ۱۷۴۴
اظهار رحمت خداوند بر امّت پیغمبر (ص) ۱۷۴۴
سَکَرات موت بر پیغمبر (ص) ۱۷۴۵
وصیّت پیغمبر (ص) در جای قبر ۱۷۴۶
تعیین روز وفات پیغمبر (ص) ۱۷۴۸
حنوط پیغمبر (ص) ۱۷۴۹
غسل دادن پیغمبر (ص) ۱۷۵۱
در صلوة بر پیغمبر (ص) ۱۷۵۳
تعزیت خداوند جلّ جلاله بر اهل بیت ۱۷۵۷
تعزیت جبرئیل ۱۷۵۸
تعزیت علی (ع) ۱۷۵۸
در اوصاف و فضیلت پیامبر (ص) ۱۷۶۴

فضیلت زیارت قبر پیغمبر (ص) ۱۷۶۴
مرثیه حسّان بن ثابت ۱۷۶۵
کور شدن عبدالله بن زید به دعای خود ۱۷۶۶
هجرت بلال به شام ۱۷۶۷
قصّهٔ اعرابی در زیارت قبر پیغمبر (ص) ۱۷۶۸
قصّه مُضَر ۱۷۶۹
سوختن جهود بعضی از توریة را ۱۷۷۱
ذکر شمایل رسول خدای ۱۷۷۳
ذکر اخلاق رسول خدای ۱۷۷۵
ذکر عبادت رسول خدای ۱۷۷۷
حدیث وضوی رسول خدای از امام محمد باقر (ع) ۱۷۸۰
طریق تیمّم عامّه ۱۷۸۱
طریق تیمّم شیعه ۱۷۸۲
ذکر اختلافات سنی و شیعی در نماز رسول خدا (ص) ۱۷۸۳
نماز جمعه ۱۷۹۰
نماز استسقا ۱۷۹۲
دعای استسقا ۱۷۹۲
نماز کسوف ۱۷۹۴
عیادت پیغمبر بیماران را ۱۷۹۵
نماز میّت ۱۷۹۵
در تشییع جنازه ۱۷۹۶
زکوة و صدقات ۱۷۹۶
در روزه گرفتن و فطر دادن ۱۷۹۷
در عدد حجّ گذاشتن پیغمبر (ص) ۱۷۹۹
ذکر عادات و آداب رسول خدای در اکل و شرب و لبس جامه و معاشرت
با عشیرت و بیگانه ۱۷۹۹
آداب سفر رسول خدا (ص) ۱۸۰۶

حُسن معاشرت با ازواج..... ۱۸۰۸
در بیان فضایل رسول خدای (ص)..... ۱۸۱۰
ذکر تواضع رسول خدای صلی‌الله علیه و آله..... ۱۸۲۲
ذکر سماحت و شجاعت و علم و حیای رسول خدای ۱۸۲۳
ذکر مزاحهای رسول خدا (ص) ۱۸۲۳
در بیان مخصوصات رسول خدا (ص)..... ۱۸۲۷
در ذکر واجبات رسول خدای ۱۸۲۸
در ذکر محرمات رسول خدای (ص)..... ۱۸۳۱
در ذکر مباحات رسول خدای (ص)..... ۱۸۳۲
ذکر خصایص پیغمبر (ص) موافق عقیدهٔ علمای امامیه اثنی عشریه..... ۱۸۳۴
در ذکر مخطورات و محرمات رسول خدای (ص) به عقیدهٔ شیعه..... ۱۸۳۵
در ذکر مباحات رسول خدا (ص) به عقیدهٔ شیعه ۱۸۳۶
در ذکر اسامی و القاب و کنای رسول خدا (ص)..... ۱۸۳۸
ذکر اسامی رسول خدا که به اقتضاب از قرآن مجید مأخوذ شده..... ۱۸۴۲
ذکر اسامی رسول خدای (ص) موافق احادیث آن حضرت ۱۸۴۶
ذکر اسامی رسول خدای (ص) که علما در کتب سماویه یافته‌اند..... ۱۸۴۸
ذکر اسامی رسول خدای (ص) که علما از کتب آسمانی به عربی ترجمه
کرده‌اند ۱۸۵۰
ذکر اسمائی که علما استنباط کرده‌اند..... ۱۸۵۱
اسامی متفرقه پیغمبر (ص) ۱۸۵۳
ذکر بعضی از اسامی رسول خدای که محققین عرفاء به طریق مجاز نقل
کرده‌اند ۱۸۵۴
ذکر اسامی پیغمبر (ص) در سموات و ارضین ۱۸۵۵
ذکر القاب رسول خدا (ص)..... ۱۸۵۷
ذکر کنای مبارک رسول خدای (ص)..... ۱۸۵۸
در ذکر فرزندان رسول خدای (ص)..... ۱۸۶۰
پسران..... ۱۸۶۰

دختران رسول خدای ۱۸۶۴
در ذکر زوجات مطهرات رسول خدای (ص)..... ۱۸۶۷
خدیجه بنت خُوَیْلد..... ۱۸۶۷
سَوْدَه بنت زَمْعَه..... ۱۸۶۸
شرح حال عایشه ۱۸۷۰
ذکر حال حفصه..... ۱۸۷۵
ذکر حال زینب بنت خُزَیْمه..... ۱۸۷۶
ذکر حال اُمّ‌سَلَمَه..... ۱۸۷۶
شرح حال زینب بنت جَحْش..... ۱۸۷۹
شرح حال جویریّه..... ۱۸۸۵
شرح حال اُمّ‌حبیبه..... ۱۸۸۵
شرح حال صفیّه..... ۱۸۸۷
شرح حال میمونه ۱۸۹۰
در ذکر زنانی که در حضرت رسول نامزد شدند و با ایشان زفاف واقع نشد..... ۱۸۹۲
فاطمه دختر ضَحاک..... ۱۸۹۲
اسماء بنت صلت..... ۱۸۹۲
عمره بنت یزید..... ۱۸۹۲
ملیکه بنت کعب ۱۸۹۳
اسماء بنت نُعمان..... ۱۸۹۳
لیلی بنت خطیم..... ۱۸۹۴
اُمّ‌هانی ۱۸۹۴
خوله بنت حکیم ۱۸۹۵
حمره بنت حارث ۱۸۹۵
در ذکر کنیزکان رسول خدای که ضجیع آن حضرت شدند..... ۱۸۹۵
ذکر ربیبهای رسول خدای ۱۸۹۶
در ذکر زنانی که در خانهٔ رسول خدای خدمت می‌کردند ۱۸۹۶
در ذکر کنیزکان حضرت پیغمبر (ص)..... ۱۸۹۷

در ذکر مراضع رسول خدا (ص) ۱۸۹۸
ذکر برادران و خواهران رضاعی رسول خدا (ص) ۱۸۹۸
ذکر موالی رسول خدای (ص) و ایشان هفتاد و هشت تن بودند ۱۸۹۹
ذکر خادمان رسول خدا (ص) و ایشان بیست و هشت و تن بودند ۱۹۰۴
ذکر حارسان رسول خدای و ایشان یازده تن بودند ۱۹۰۵
ذکر منادی و حاجب رسول خدا (ص) ۱۹۰۶
در ذکر مؤذّنان رسول خدای و ایشان پنج تن بودند ۱۹۰۶
ذکر کُتّاب رسول خدای و ایشان چهل تن بودند ۱۹۰۷
در ذکر عمال و امرای رسول خدای چهارده تن عامل و یازده تن امرا بودند ۱۹۰۹
امرای پیغمبر ۱۹۱۰
در ذکر سفرای رسول خدای (ص) ۱۹۱۱
ذکر رفقای پیغمبر صلی‌الله علیه و آله و سلم ۱۹۱۲
در ذکر شعرای رسول خدا صلی‌الله علیه و آله ۱۹۱۳
شرح حال اعشی ۱۹۱۳
مالک بن عوف ۱۹۳۷
عامر بن سنان بن الاکوع ۱۹۳۸
انجشه ۱۹۳۸
براء بن مالک ۱۹۳۸
اُمیّة بن ابی‌صلت ۱۹۳۹
کعب بن مالک ۱۹۴۷
حسّان بن ثابت ۱۹۵۰
عبدالله بن رواحه ۱۹۶۱
کعب بن زُهَیْر سُلْمیٰ ۱۹۶۴
بحیر بن زهیر بن اَبی‌سُلْمیٰ ۱۹۶۴
لبید عامری ۱۹۶۴
ترجمه معلّقهٔ لَبید بن رَبیعَه ۱۹۷۲
قیس بن بحر الاَشْجعی ۱۹۸۴

کعب بن نمط ۱۹۸۵
عبدالله بن حارث ۱۹۸۵
عبدالله زبْعَری ۱۹۸۵
ابودِعْبِل الجُمَحی ۱۹۸۷
طفیل غنوی ۱۹۸۷
ابوقیس بن صبره ۱۹۸۷
ابوسفیان بن الحارث ۱۹۸۸
نابغه جعدی ۱۹۹۰
عباس بن مرداس ۱۹۹۶
ذکر جماعتی که به رسول خدای شبیه بودند ۲۰۰۲
ذکر جماعتی که به فرمان رسول خدای مردم واجب‌القتل را به سزا
می‌رسانیدند ۲۰۰۲
ذکر جماعتی که به فرمان رسول خدا بر مسلمین مقدم شده نماز به
جماعت گزاشتند ۲۰۰۳
ذکر اقربای رسول خدا ۲۰۰۴
عمّات رسول خدای ۲۰۰۵
در ذکر اثواب و اثاث‌البیت و متروکات رسول خدا (ص) ۲۰۱۱
در ذکر شمشیرهای رسول خدا ۲۰۱۴
در ذکر درعهای پیغمبر ۲۰۱۵
در ذکر مغفر رسول خدای ۲۰۱۶
در ذکر سپر و نیزه و کمان و بعضی اشیاء دیگر ۲۰۱۶
در ذکر دواب و مراکب رسول خدا (ص) ۲۰۱۸
در ذکر استران و درازگوشان رسول خدای ۲۰۲۰
در ذکر شتران و میش و بزکه پیغمبر را بود ۲۰۲۲
در ذکر آبار مدینه ۲۰۲۳
در ذکر انواع معجزات رسول خدا ۲۰۲۴
معجزات ذاتیه پیغمبر (ص) ۲۰۲۴

در ذکر معجزات صفاتی رسول خدا ۲۰۲۸
ذکر معجزات رسول خدا که به تفاریق از آن حضرت صدور یافته ۲۰۲۹
معجزات متفرّقه ۲۰۲۹
در ذکر احادیث قدسیه که در شب معراج بر رسول خدای مکشوف افتاد ۲۰۹۴
وصایای رسول خدا از برای علیّ مرتضی ۲۱۱۰
وصایا و مواعظ رسول خدا ۲۱۴۰
وصایای رسول خدا (ص) از برای اباذر رضی‌الله عنه ۲۱۴۰
نقل من کتاب التحصین ۲۱۴۴
وصایای رسول خدا (ص) از برای سلمان فارسی رحمة‌الله ۲۱۴۹
وصایای رسول خدا از برای عبدالله بن مسعود رضی‌الله عنه ۲۱۴۹
ذکر بعضی از کلمات رسول خدا در خطب ۲۱۵۰
در نصیحت قیس بن عاصم فرماید ۲۱۵۸
خبر رسول خدا با شمعون بن لاوی و حل معضلات مسائل برای او ۲۱۵۹
تعریف رسول خدای جاهل را و علامت اسلام را برای شمعون بن لاوی ۲۱۶۴
تعریف رسول خدای علامت اسلام را و صفات مسلمین را برای شمعون
بن لاوی ۲۱۶۵
نصایح رسول خدای (ص) از برای شمعون بن لاوی ۲۱۷۰
کلمات رسول خدای برای شمعون بن لاوی ۲۱۷۲
وصایای رسول خدا (ص) برای معاذ بن جبل رحمة‌الله ۲۱۷۳
کلمات رسول خدا (ص) در مواعظ و نصایح ۲۱۷۵
رسول خدا (ص) در صفت علم و عقل و جهل فرماید ۲۱۷۷
از جمله مواعظ رسول خدا (ص) ۲۱۷۹
نقل من تحف العقول عن آل الرسول ۲۱۸۱
مکتوب رسول خدای به سوی معاذ بن جبل در تعزیت فرزند او ۲۲۱۰
وصایای رسول خدا ۲۲۱۱
من جوامع وصایای رسول‌الله (ص) ۲۲۱۳
من کلمات قصاره (ص) ۲۲۱۸

از جمله کلمات قصار رسول خدا (ص) ۲۲۲۵
نقل من اصول کافی ۲۲۲۸
نثل من کتاب اثنی عشریة فی قصار هذه المعانی ۲۲۳۴
خاتمه ۲۳۰۶

وقایع سال یازدهم هجری که سال رحلت پیغمبر خدای از این جهان است

در سفر حجّةالوداع آن ایّام که رسول خدای حاضر منیٰ بود سورهٔ مبارکهٔ اِذاٰ جاٰءَ نَصْرُاللهِ.[1] نازل گشت، پیغمبر با جبرئیل فرمود: همانا مرا آگهی دهند که سفر آن جهانی بایدم کرد، جبرئیل عرض کرد: وَالْآخِرَةُ خَیرٌ لَکَ مِنَ الْاولیٰ.

پس رسول خدای بسیج سفر آن جهانی را به زیادت مواظبت همی کرد و فراوان بر زبان مبارک می‌راند. سُبْحانَکَ اَللّٰهُمَّ اغْفِرْلی اِنَّکَ أَنْتَ التَّوّابُ الرَّحیمُ.

وقتی گفتند: یا رسول‌الله چون است که این کلمات را فراوان قرائت می‌فرمائی؟ فرمود: همانا مرا به سوی آن جهان دعوت کرده‌اند، و سخت بگریست. عرض کردند: ای رسول خدای کریم بی‌گمان تو را در حضرت الله هیچ گناه نیست، پس انگیزش این گریه از بهر چیست؟ فرمود: فَأَیْنَ هَوْلُ الْمُطَّلَعَ و أَیْنَ ضیقُ الْقَبْرِ و ظُلْمَةُ اللَّحْدِ و أَیْنَ الْقِیٰمَةُ وَالْاَهْوالُ.

از این کلمات توان دانست که ممکن را با واجب و حادث را با قدیم هیچ مشابهتی و مشارکتی نیست، و دیگر آنکه مردمان بدانند که رسول خدای که بهشت و دوزخ و میزان و حساب به تمامت در قبضهٔ قدرت اوست و بازگشت همه مردمان به حضرت اوست، به درگاه خداوند قاهر غالب چنین خاضع و خاشع است، و یاد از تنگی قبر و تاریکی لحد و هول قیامت می‌کند، دیگر مردم را کی رسد که یاد از مرگ نکنند و طریق غفلت سپرند و از عصیان و طغیان بازنگردند.

---

۱. سورهٔ نصر، آیه یک.

استغفار برای اهل بقیع

بالجمله در محرم همین سال رسول خدای از برای اهل بقیع طلب مغفرت فرمود، مُوَیْهَبَه مولای پیغمبر می‌گوید: نیم شبی که ندانستم از شب چه شده و چه باز مانده، رسول خدا مرا طلب کرد و فرمود: مأمورم برای استغفار اهل بقیع پس با او بیرون شدم پس در بقیع مدتی دراز از برای مردگان طلب آمرزش کرد: ثُمَّ قالَ: لَیُهْنِئُکُمْ ماأَصْبَحْتُمْ فیهِ أَقْبَلَتِ الْفِتَنُ کَقِطَعِ اللَّیْلِ الْمُظْلِمِ یَتْبَعُ آخِرُها أَوَّلَها الْآخِرَةُ شَرٌّ مِنَ الْأُولیٰ، یا مُوَیْهِبَةُ اُعْطیتُ خَزائِنَ الدُّنْیا وَالْخُلُودَ فیها ثُمَّ الْجَنَّةَ فَخُیِّرْتُ بَینَ ذٰلِکَ وَالْجَنَّةِ فَاخْتَرْتُ لِقاءَ رَبّی وَالْجَنَّةَ وَاشْتَکیٰ بَعْدَ ذٰلِکَ بِأَیّامٍ.

بعد از آنکه از بهر مردگان بقیع استغفار فرمود با ایشان خطاب کرد که: گوارا باد بر شما روزگار شما، همانا فتنه‌ای چند پیش می‌آید مانند پاره‌های شب تاریک؛ و روزگاری نکوهیده درمی‌رسد که هر روز زشت‌تر می‌گردد. آنگاه فرمود: ای ابومُوَیْهَبَه مرا مختار کردند که جاودانه در دنیا بمانم و خزائن دنیا از آن من باشد وگرنه بهشت را اختیار کنم، من لقای حق و بهشت را اختیار کردم.

مع‌القصّه یک ماه از آن پیش که رسول خدای وداع این جهان گوید بسیار کس از خاصان درگاه را از تحویل خویش آگاه ساخت، چنانکه عبدالله بن مسعود گوید: یک روز رسول خدای مرا و جماعتی از اصحاب را به خانهٔ عایشه بخواند؛ و چون چشم مبارکش بر صحابه افتاد آب در چشم بگردانید و این گریستن از در شفقت بر امّت بود آنگاه فرمود: مَرْحَباً بِکُمْ وَ حَیّاکُمُ‌اللهُ بِالسَّلام جَمَعَکُمُ‌اللهُ رَحِمَکُمُ‌اللهُ حَفِظَکُمُ‌اللهُ جَبَرَکُمُ‌اللهُ نَصَرَکُمُ‌اللهُ رَفَعَکُمُ‌اللهُ وَفَّقَکُمُ‌اللهُ قَبِلَکُمُ‌الله هَدیکُمُ‌اللهُ آواکُمُ‌اللهُ وَقیکُمُ‌اللهُ سَلَّمَکُمُ‌اللهُ رَزَقَکُمُ‌اللهُ.

آنگاه فرمود: وصیّت می‌کنم شما را به پرهیزکاری و بیمناکی از خداوند و شما را به خدا می‌سپارم و خدای را بر شما خلیفهٔ خود می‌گردانم، و یبم می‌دهم شما را از عقاب خداوند چه من از جانب خدا شما را ترساننده‌ام بر حذر باشید از آنکه در میان بلاد و عباد به علوّ و عتو و تکبّر و تنمّر کار کنید، همانا خداوند مرا و شما را انهی داده. و فرموده: تِلْکَ الدّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُها لِلَّذینَ لایُریدُونَ عُلُوّاً فِی‌الْأَرْضِ وَ

لافَساداً وَالْعاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ.[۱] و هم خدای فرماید: أَلَيْسَ فی جَهَنَّمَ مَثْوىً لِلْمُتَكَبِّرِينَ.[۲]

خبر پیغمبر ﷺ از آن کس که او را غسل دهد و نماز کند

اینک هنگام جدائی قریب افتاده و زمان بازگشت به خدا و سدرةالمنتهی و جنّة‌المأوی و رفیق الاعلی نزدیک شده، گفتند: یا رسول‌الله تو را که غسل دهد؟ فرمود: مردان اهل بیت من، آن کس که با من نزدیکتر باشد. گفتند: در کدام جامه تو را کفن کنند؟ فرمود: در این جامه که در بر دارم و اگر خواهند با جامه‌های مصری یا حُلّه‌های یمنی و حلّه‌های سفید روا باشد. گفتند: بر تو که نماز کند؟ این بگفتند و همهٔ گروه بگریستند؛ و پیغمبر نیز بگریست و فرمود: طریق مصابرت سپرید و از جزع بر کران باشید خدای بر شما رحمت کند و شما را از پیغمبر شما جزای نیک دهاد، و گناهان شما را بیامرزاد، مرا بشویند و با کفن درپیچند و در کنافر قبر بگذارند، آنگاه بیرون شوند تا تنها بمانم، اول کس که بر من نماز گزارد دوست من جبرئیل خواهد بود، آنگاه میکائیل و همچنان اسرافیل پس ملک‌الموت با انبوه فریشتگان بر من نماز بگزارند.

و به روایتی فرمود: اَوَّلَ مَنْ يُصَلّی عَلَیَّ رَبّی یعنی اول کس پروردگار من رحمت خویش بر من فرستد، آنگاه فرشتگان بدان ترتیب درآیند از پس ایشان، شما گروه گروه درآئید و بر من نماز گزارید، لکن شرط است که مرا به نوحه و نفیر رنجه مسازید، و باید نخستین: مردان اهل بیتِ من بر من نماز گزارند، آنگاه زنان ایشان و بعد از ایشان اصحاب درآیند. آنگاه فرمود: سلام مرا به یاران من که از من غایبند و آن گروه که طریقت من می‌سپارند و متابعت سنّت من می‌دارند تا روز قیامت برسانید. گفتند: یا رسول‌الله که تو را در قبر جای دهد؟ فرمود: اهل بیت من باگروهی

---

۱. سورهٔ قصص، آیه ۸۳: سرای آخرت فقط برای کسانی است که در زمین برتری طلب نیستند و نمی‌خواهند فساد کنند و سرانجام نیک از آنِ پرهیزگاران است.
۲. سورهٔ زمر، آیه ۶۰: مگر جای متکبران جهنم نیست.

از ملائکه که ایشان شما را دیدار کنند و شما ایشان را نتوانید دید.

استغفار پیغمبر ﷺ برای اهل بقیع

و در آخر شهر صفر روز شنبه و اگرنه یکشنبه رسول خدای از بهر خفتگان گورستان بقیع غَرْقَد استغفار فرمود، پس دست علی ؑ را بگرفت و جماعتی از قفای او تا بقیع غَرْقَد برفتند، پس بر مردگان سلام داد و سخنی چند بگفت آنگاه به مردم بفرمود: جبرئیل هر سال یک نوبت قرآن را بر من عرض می‌داد، امسال دو کرّت عرضه داده، مگر برای این بوده که اجل من نزدیک شده، پس گفت: یا علی مرا مخیّر کردند میان خزاین دنیا و خلود در دنیا و میان بهشت، من لقای حق و بهشت را اختیار کردم، ای علی تو مرا غسل ده و عورت من بپوش که هر که را نظر بر عورت من افتد نابینا شود، و چون مرا شسته باشی آبی در مغاک ناف و حدقهٔ چشم من جمع شود بیاشام تا میراث علوم پیغمبران اولین و آخرین تو را باشد.

عایشه گوید: یک شب رسول خدای جامهٔ خواب را بگذاشت و سلب خویش را در بر کرده بیرون شد، بُرَیده را فرمان کردم تا از قفای پیغمبر ﷺ راه سپر شود و حال او بازداند. لاجرم بُرَیده از آن پیش که پیغمبر درآید بازآمد و گفت: آن حضرت لختی در گورستان بقیع ایستاده شد و اینک مراجعت می‌فرماید. آن شب سخن نکردم، روز دیگر گفتم: یا رسول‌الله شب دوش به کجا شدی؟ فرمود: حکم رسیده که از بهر خفتگان بقیع استغفار کنم.

و هم از عایشه حدیث کنند که: یک شب رسول خدای را در جامه خواب ندیدم از قفای او برفتم نگریستم که در بقیع درآمد و فرمود: اَلسَّلامُ عَلیکُم دارَ قَوم مُؤمِنینَ اَنتمُ لَنا فَرطٌ وَ اِنّابِکُم لاحِقُون اَللّهُمَّ لاتَحرِمنا اَجرَهُم و لاتَفتِنا بَعدهُم اَللّهُمَّ اَغْفِرِ لِاَهلِ البَقیعِ الغَرْقَدِ.

از عایشه حدیث کرده‌اند که گفت: اول شبی که پیغمبر از جامهٔ خواب بیرون شد گفتم: بِاَبی اَنْتَ و اُمّی به کجا می‌شوی؟ فرمود: به استغفار اهل بقیع امر رسیده، و ابورافع یا ابومَوَیْهَبَه گوید که: رسول خدای ﷺ چندان از بهر آن جماعت طلب

آمرزش کرد که من آرزو بردم که از آن مردگان باشم. آنگاه فرمود: گوارا باد بر شما آن نعیم که جای دارید و دورید از آن فتنه‌ها که مردم بدان اندرند و خداوند شما را رهائی بخشیده، و اینک روی با مردم دارد فتنه‌ها چون پاره‌های شب تاریک که آخر آن با اول پیوستگی دارد و آخر آن فتنه‌ها از اول صعب‌تر است، آنگاه فرمود: ای ابومَوَیْهَبَه خزائن جهان را بر من عرض دادند و مرا مخیّر ساختند که اگر خواهم در دنیا باشم و پس از آن به سوی بهشت شوم و اگرنه لقای پروردگار خود را ادراک کنم و آهنگ بهشت فرمایم. اَبُومُوَیْهَبَه عرض کرد: بِاَبی اَنْتَ وَ اُمّی خزائن جهان و بقای دنیا و از آن پس بهشت را اختیار فرمای. فرمود: همانا لقای پروردگار و بهشت را اختیار کردم.

دعای پیغمبر ﷺ برای شهدای اُحُد

عطاء بن یسار گوید که: رسول خدای را امر رسیده که اهل مقبرهٔ بقیع را استغفار کن، پیغمبر برفت و استغفار کرد و مراجعت نموده بخفت. کرّت دیگر امر رسید که شهیدان اُحُد را به دعای خیر یاد کن، پس به اُحُد شتافت و تقدیم فرمان‌پذیری کرد.

عُقْبة بن عامر جُهنی حدیث کند که پیغمبر بعد از هشت (۸) سال بر شهیدان اُحُد نماز گزاشت یعنی تقدیم دعای خیر کرد و از پس آن بر منبر صعود کرده فرمود: اِنّی بَین أَیْدیکُمْ فَرَطٌ و أَنا عَلَیْکُمْ شَهیدٌ و اِنَّ مَوْعِدَکُمُ الْحَوْضُ و اِنّی لَاَنْظُرُ اِلَیْهِ و أَنا فی مَقامی هٰذا و اِنّی لَسْتُ أَخْشیٰ عَلَیْکُمُ الدُّنْیا اِلّا أَنْ تَنافَسُوا فیها. خلاصهٔ سخن آن است که می‌فرماید: من از پیش روی شما رهسپارم و بر شما نگرانم، همانا موعدِ شما حوض است و من در آن می‌نگرم و از بهر شما و آلایش شما به دنیا بیمناک نیستم، مگر آنگاه که فریفته شوید و به دنیا رغبت نمائید.

حدیث جیش أسامه

علمای اثنی عشریه گویند: چون زمان رحلت رسول خدای ﷺ نزدیک افتاد

همی خواست تا آن مردم را که خلافت علی ﷺ بر ایشان ناگوار بود از مدینه بیرون فرستد، پس دوشنبه بیست و ششم شهر صفر فرمان کرد که: ای گروه مسلمانان ساختهٔ حرب روم شوید و ساختگی لشکر کنید؛ و روز دیگر اُسامَة بن زید بن حارثه را حاضر ساخت و فرمود:

تو را بدین لشکر که فرموده‌ام از طلقاء[1] و مهاجرین و انصار که چهار هزار (۴۰۰۰) کس به شمار شوند امارت دادم، همی بایدت به نواحی اُبْلیٰ[2] رفت آنجا که پدر تو را کشته‌اند، پس بر مشرکین تاختن کن و اماکن ایشان را آتش درزن و از عجل و شتاب دقیقه‌ای فرونگذار، باید از آن پیش که از رسیدن لشکر آگاهی یابند بدیشان درآئی و دشمن را مجال اعداد کار و اگرنه فرار نگذاری، و همچنان از پیش روی جواسیس و عیون بیرون فرست تا از عدّت و عُدّت ایشان تو را آگهی رسانند و مردم دلاور و جنگجو برابر مقدمهٔ لشکر بدار و دلیلان دانا بگمار؛ و چون ظفر جستی و کار به کران بردی بسیار درنگ مکن و مراجعت را شتابنده باش.

و روز چهارشنبه بیست و هشتم رسول خدای را صداعی عارض شد و تب بگرفت و روز پنجشنبه با اینکه مزاج مبارکش کوفتگی تمام داشت به دست خویش از بهر اُسامه لوائی ببست و فرمود: اُغْزُ بِسْمِ‌اللهِ و فی سَبیلِ‌اللهِ فَقاتِلْ مَنْ کَفَرَ بِاللهِ.

پس اُسامه آن لوا بستد و بیرون شده بُرَیْدة الحَصیب را سپرد تا علمدار سپاه باشد و مردم خود را برداشته در ارض جُرف لشکرگاه کرد، آنگاه پیغمبر فرمود: ابوبکر بن ابی‌قُحافه و عمر بن الخطّاب و عثمان بن عفان و سعد بن ابی‌وقّاص و ابوعبیدة بن الجرّاح و سعید بن زید و قَتادَة بن النّعمان و سَلَمَة بن اَسْلم بن جُرَیش، و جماعتی دیگر از مهاجر و انصار ملازم خدمت اُسامه باشند و سر از فرمان او برنتابند و در استوار داشتن این حکم فراوان تأکید رفت چندانکه فرمود: جَهِّزُوا جَیْشَ اُسامَةَ لَعَنَ‌اللهُ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْها. یعنی: اعداد لشکر کنید در ملازمت اُسامه، لعنت خدای بر آن کس که تخلّف کند و از مرافقت او بازایستد. و قیس بن سعد بن

---

۱. طلقاء: آزادشده‌گان پیغمبر در روز فتح مکه، مفردش طالق است.
۲. ابلی بضم و سکون باء و تشدید یاء: نام کوهی است.

عباده و حباب بن المنذر را به لشکرگاه او فرستاد تا لشکر او راکوچ دهند و ایشان را به مماطله و مسامحه نگذارند.

چون این خبر سمر شد آن مردم که در خلافت علی مرتضی مخالفت داشتند تنگدل شدند و چون این سخن نتوانستند مکشوف داشت همی گفتند: رسول خدای اُسامه راکه غلامی بیش نیست چگونه بر مهاجرین اولین امیر می‌فرماید؟

تأکید پیغمبر در تجهیز جیش اُسامه

چون این سخن گوشزد رسول خدای گشت به خشم رفت، و روز شنبه دهم ربیع‌الاول با حدّت تب و شدّت صداع عصابه بر سر بست، و از خانه به مسجد شده بر منبر صعود داد و گفت:

> ای معشرمسلمین این چه‌سخن‌است که در امارت اُسامه کرده‌اید؟ اگر امروز تقدیم این طعن نموده‌اید بی‌گمان در سرّیه مؤته امارت پدر او زید را مورد طعن ساخته‌اید، سوگند با خدای که زید سزاوار امارت بود و اسامه لایق امارت است، و زید از احبّ مردم بود با من و اُسامه از جمله دوست‌ترین مردم است با من، و هر دو تن مطیّهٔ جمیع خیراتند، پس وصیّت مرا در حق او به نیکوئی بپذیرید که از جملهٔ اخیار شما است، و از مرافقت او دست بازمدارید.

این بگفت و از منبر به زیر آمد و به حجرهٔ خویش شتافت.

پس از آن جماعتی که مأمور به ملازمت اُسامه بودند گروه‌ها گروه به حضرت رسول ﷺ آمده وداع بگفتند و برفتند و آن روز مرضی شدید بر وجود مبارکش استیلا یافت و با شدّت مرض بر زبان مبارک می‌راند: جَهِّزُوا جَهِّزُوا جَیْشَ اُسامَةَ بْنَ زَیْدٍ. و در این امر هر زمان مبالغت بر زیادت می‌کرد.

روز یکشنبه یازدهم اُسامه از لشکرگاه برای وداع به حضرت رسول ﷺ آمد و بر بالین پیغمبر بنشست و سر و دست مبارک را بوسه زد، این هنگام از شدّت مرض

زبان پیغمبر از ادای سخن کلیل[1] بود اما دستهای مبارک را به سوی آسمان برمی‌داشت و بر اُسامه فرود می‌آورد. اُسامه معلوم می‌داشت که او را به دعای خیر یاد می‌فرماید؛ پس اُسامه بیرون شد و شب را در لشکرگاه خود به پای آورد و صبحگاه دوشنبه هم به حضرت رسول آمد و این وقت سورت تب کندی گرفته بود پس پیغمبر ﷺ او را وداع گفت و فرمود: أُغْزُ عَلیٰ بَرَکَةِاللهِ. و اسامه رخصت یافته به جُرف آمد و فرمان کرد تا مردم کوچ دهند و جماعتی مخالفت کردند.

فتنه منافقین
در مراجعت اُسامه

معلوم باد که این قصه را تا بدینجا در میان مردم شیعی و علمای عامه بینونتی نیست اما مردم شیعی گویند: احکام پیغمبر ﷺ و شرایع او ابدی است، بعد از آنکه پیغمبر فرمود: هرکه از جیش اُسامه تَخلّف کند معلون باشد و در کوچ دادن لشکر چندین مبالغت فرمود چرا گروهی مخالفت کردند و این مخالفت جز در طلب خلافت نبود ـ چنانکه در حکومت ابوبکر نیز به شرح خواهد رفت ـ.

بالجمله ابوبکر و عمر و اَبوعُبَیْده و گروهی از دوستان ایشان با اُسامه گفتند: به کجا می‌روی؟ اینک پیغمبر از جهان بیرون می‌شود، مبادا مدینه را خالی بگذاریم و خطبی بزرگ حدیث شود که اصلاح آن نتوان کرد. پس مردم را به لشکرگاه نخستین بازآوردند و کس به نزدیک عایشه فرستادند و از حال پیغمبر ﷺ پرسش نمودند. عایشه، صُهَیب را به نزد ابوبکر فرستاد و پیام داد که بی‌گمان رسول خدا را از این مرض رهائی نیست در این صورت واجب می‌شود که ابوبکر و عمر و ابوعُبَیْده باز مدینه شوند، لکن نیم شب درآیند، لاجرم صُهَیب به لشکرگاه آمد و صورت حال را بازگفت. ابوبکر و عمر و ابوعُبَیْده، صُهَیب را به نزد اُسامه بردند و خبر بازدادند و گفتند: آیا روا نیست که در چنین وقت ما پیغمبر را دیدار کنیم و باز شویم. اُسامه گفت: روا باشد؛ لکن چنان بروید و بازآئید که کس آگاه نشود پس ایشان شبانه به مدینه درآمدند.

---

۱. کلیل: ناتوان در ادای سخن.

بیزاری پیغمبر
از متقاعدین جیش اُسامه

و از آن طرف چون پیغمبر از ثقل مرض به‌خویشتن آمد فرمود: قَدْطَرَقَ لَیْلَتَنا هٰذِهِ الْمَدینَةَ شَرٌّ عَظیمٌ. فرمود: دوش در این شهر شرّی بزرگ درآمد. حاضران حضرت عرض کردند: چیست یا رسول‌الله؟ فرمود: اِنَّ الَّذینَ کانُوا فی جَیْشِ أُسامَةَ قَدْ رَجَعَ مِنْهُمْ نَفَرٌ یُخالِفُونَ عَنْ أَمْری أَلاٰ اِنّی اِلَی اللهِ مِنْهُمْ بَرآءٌ و یَحْکُمُ نَفِّذُوا جَیْشَ أُسامَةَ فَلَمْ‌یَزَلْ یَقُولُ ذٰلِکَ حَتّیٰ قالَها مَرّاتٍ کَثیرَةً. از این کلمات مکشوف می‌دارد که: گروهی مخالفت امر من کردند و از جیش اُسامه واپس آمدند، هان ای مردمان آگاه باشید که من از این جماعت بیزارم، و در حضرت حق از این قوم برائت می‌جویم. آنگاه فرمود: وای بر شما تخلّف جستید از جیش اُسامه و این سخن همی مکرّر ساخت.

[اشتداد مرض رسول خدای]

بالجمله در شدت مرض پیغمبر ﷺ هرگاه هنگام نماز می‌رسید بلال اذان اقامه می‌کرد اگر رسول خدای را توانائی بود خود حاضر می‌گشت و اگرنه علی ؑ با مردم نماز می‌گزاشت، صبح آن شب که ابوبکر و اعوان او به مدینه آمدند، چون بلال اذان بگفت و بر دَرِ سرای آمد که با پیغمبر و اگرنه با علی به مسجد رود، عایشه را وقت مقتضی آمد صُهَیْب را به نزد ابوبکر فرستاد و پیام داد که مرض پیغمبر شدت دارد و علی پرستاری می‌کند، تو هنگام را از دست مگذار و با مردم نماز کن که این حجتی است بعدالیوم برای تو. پس ابوبکر به مسجد آمد و گفت: پیغمبر مرا امر فرمود تا با مردم نماز بگزارم. مردی گفت: تو در جیش اُسامه بودی از کجا این حکم به تو رسید؟ بلال که از دَرِ سرای پیغمبر باز شده بود گفت: بباشید تا من این خبر بیاورم و به دَرِ سرای رسول خدای ﷺ آمد و سندان به سختی بکوفت، بانگ سندان به گوش پیغمبر رسید، فرمود چه حادث شده؟ فضل بن عباس بیرون شد و حال بدانست باز شده به عرض رسانید.

منع پیغمبر
ابابکر را از نماز با مردم

رسول خدای فرمود: أَقیمُونی أَقیمونی أَخْرِجونی اِلَی الْمِسْجِدِ وَالَّذی نَفْسی بِیَدِهِ قَدْنَزَلَتْ بِالْاِسْلامِ نازِلَةٌ و فِتْنَةٌ عَظیمَةٌ مِنَ الْفِتَنِ. گفت: مرا برانگیزید و به مسجد برید سوگند با خداوند که جان من به دست اوست که فتنه‌ای بزرگ و غایله‌ای شگرف در اسلام نازل گشت پس عصابه بر سر بست و علی و فضل[1] از یمین و شمال درآمدند و پاهای مبارک آن حضرت بر زمین می‌کشید، چون به مسجد آمد مردم از جای جنبش کردند پس رسول خدای نگران شد و ابوبکر را در محراب دید، عمر و ابوعُبَیْده و سالم و صُهَیب پیرامون او داشتند.

غضب پیغمبر
از مخالفت ابوبکر

این هنگام رسول خدای پیش شد و ابوبکر را از محراب به یک سوی کشید و خویشتن نشسته نماز بگزاشت، بعد از نماز نگران شد و ابوبکر را نیافت، فَقالَ: أَیُّهَا النّاسُ أَلا تَعْجَبُونَ مِنْ اِبْنِ أَبی قُحافَةَ و أَصْحابِهِ الَّذینَ أَنْقَذْتُهُمْ و جَعَلْتُهُمْ تَحْتَ یَدَیْ أُسامَةَ و أَمَرْتُهُمْ بِالْمَسیرِ اِلَی الْوَجْهِ الَّذی وَجَّهْتُهُمْ اِلَیْهِ فَخالَفُوا ذٰلِکَ و رَجَعُوا اِلَی الْمَدینَةِ اِبْتِغاءَ الْفِتْنَةِ أَلا و اِنَّ اللهَ قَدْ أَرْکَسَهُمْ فیها أُعْرُجُوابی اِلَی الْمِنْبَرِ. فرمود: ای مردم عجب نمی‌کنید از پسر ابی‌قُحافه و اصحاب او که ایشان را در تحت فرمان اُسامه بازداشتم تا در ملازمتِ او آن سفرکه فرموده‌ام به پای برند، پس مخالفت من کردند و برای فتنه باز مدینه شدند، آگاه باشید که خداوند ایشان را بازگردانید دَرِ فتنه و بغی که از پیش بازداشتند. آنگاه فرمود: مرا بر منبر صعود دهید.

این بگفت و برخاست و بر پایهٔ فرودین منبر نشست و خدای را سپاس و ستایش گذاشت آنگاه فرمود: أَیُّهَا النّاسُ اِنّی قَدْجاءَنی مِنْ أَمْرِ رَبّی بِالنّاسِ اِلَیْهِ صآئِرُونَ و اِنّی قَدْ تَرَکْتُکُمْ عَلَی الْمَحَجَّةِ الْواضِحَةِ لَیْلُها کَنَهارِها فَلاتَخْتَلِفُوا مِنْ بَعْدی کَمااخْتَلَفَ مَنْ

---

۱. فضل از فرزندان عباس بن ابی‌طالب بود.

كانَ قَبْلَكُمْ مِنْ بَنى‌اِسْرائيلَ، أَيُّهَا النّاسُ اِنّى لاأُحِلُّ لَكُمْ اِلّا ماأَحَلَّهُ الْقُرْآنُ و لاأُحَرِّمُ عَلَيْكُمْ اِلّا ماحَرَّمَهُ الْقُرْآنُ و اِنّى مُخَلِّفٌ فيكُمُ الثَّقْلَيْنِ ما اِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِما لَنْ تَضِلُّوا وَ لَنْ تَزِلُّوا كِتابَ‌اللهِ و عِتْرَتى أَهْلَ بَيْتى هُمَا الْخَليفَتانِ فيكُمْ و اِنَّهُما لَنْ يَفْتَرِقا حَتّىٰ يَرِدا عَلَىَّ الْحَوْضَ فَأُسآئِلُكُمْ بِما خَلَّفْتُمُونى فيهِما وَلَيُذادُونَ يَوْمَئِذٍ رِجالٌ عَنْ حَوْضى كَما تُذادُ الْغَريبَةُ مِنَ الْاِبِلِ، فَتَقُولُ رِجالٌ أَنَا فُلانٌ أَنَا فُلانٌ فَأَقُولُ أَمَّا الْاَسْماءَ فَقَدْ عَرَّفْتُ وَلكِنَّكُم اِرْتَدَدْتُمْ مِنْ بَعْدى فَسُحْقاً لَكُمْ.

از این کلمات انهیٰ می‌دارد می‌فرماید: ای مردمان شما را به راهی روشن رها کردم که تا به حضرت حق هیچ ظلمت و تاریکی حایل و حاجز نشود، پس بعد از من طریق انحراف نجوئید و دَرِ منهج[1] خلاف نپوئید، همانا هیچ حلال و حرامی را جز به حکم قرآن بر شما درنیاوردم و در میان شما قرآن را و اهل بیت خود را به ودیعت گذاشتم و از بهر شما خلیفه ساختم، و هرگز قرآن از اهلِ من و اهلِ من از قرآن جدا نشوند تا گاهی که در حوض بر من درآیند، اگر به قرآن و اهل بیت من اعتصام[2] جوئید هرگز گمراه نشوید و در دین لغزش نکنید، همانا در کنار حوض از شما پرسش خواهم کرد از مخالفت و مباراتی که با اهل من و قرآن خدای خوی و روش ساختید و آن روزی است که بسیار کس از حوض من دور افتد و بسیار کس از دَرِ چاره نام خویش بر زبان راند تا خود را شناخته دارد و من در پاسخ گویم شما را نیک می‌شناسم لکن به کیفر آنکه بعد از من مرتد شدید دستخوش عذاب خدای گردیدید.

عذر علمای عامه از تخلف ابوبکر

بالجمله چون رسول خدای ﷺ این کلمات به پای برد از منبر به زیر آمد و به سرای خویش شتافت، لکن علمای اهل سنّت و جماعت سبب مخالفت ابوبکر و دیگران از جیش اُسامه بدین‌گونه معذرت جسته‌اند.

---

۱. منهج: راه. ۲. اعتصام: چنگ زدن و گرفتن و پناه بردن.

گویند: آن هنگام که اُسامه خواست بر مرکب خود برآید و راه برگیرد مادر او اُمّ‌اَیْمن او را پیام داد که رسول خدای اینک از جهان بیرون خواهد شد، اُسامه مراجعت کرد تا حال بداند، مردم نیز با او به مدینه آمدند و بُرَیْدة الحَصیب لوا را بازگردانیده بر در حجرهٔ پیغمبر برافراشت، و چون پیغمبر از این جهان بیرون شد و ابوبکر خلیفتی گرفت بسیار کس را که رسول خدای مأمور به ملازمت اسامه فرموده بود با خود بداشت آنگاه بُرَیْده را گفت تا لوا را به نزد اسامه برده بدانسان که پیغمبر حکم داد این سفر را به پای برد.

هم در این وقت خبر رسید که گروهی از قبایل عرب طریق ارتداد گرفتند، عمر بن الخطاب با ابوبکر گفت: صواب آن است که اُسامه را با لشکر در مدینه بازداری تا کار مردم مرتد را یکسره کنیم چه بیم آن است که چون این لشکر از مدینه بیرون شود دشمنان بر مدینه تاختن کنند. ابوبکر گفت: اگر در مدینه طعمهٔ صباع شویم اُسامه را از رفتن بازندارم و خلاف فرمان رسول خدای نکنم.

هم در اینجا علمای شیعی گویند: اگر فرمان رسول خدای را باید پذیرفت ابوبکر و عمر و جماعتی دیگر نیز مأمور خدمت او بودند چگونه سر برتافتند و مورد لعن پیغمبر شدند؟

بالجمله چون ماه ربیع الاخر درآمد اُسامه با دوازده هزار (۱۲۰۰۰) کس به جانب اُبْلیّ سفر کرد و بر اهل آن اراضی غلبه جست و بسیار کس از سکنه بکشت و در امکنه آتش زد و قاتل پدر را نیز مقتول ساخت و غنیمت فراوان به دست کرد و مراجعت نمود.

تحویل
پیغمبر ﷺ به خانهٔ عایشه

بالجمله عایشه حدیث کند که: نخستین رسول خدای را در خانهٔ میمونه ناتندرستی افتاد و چون روز نوبت من برسید از آنجا به سرای من تحویل داد از قضا مرا نیز صُداعی بود ناگاه گفتم وا رأساه. فرمود: چه زیان باشد تو را که پیش از من وداع جهان گوئی تا من تو را تکفین و تجهیز کنم و بر تو نماز بگزارم؟ عایشه گفت: یا

رسول‌الله گمان من این است که می‌خواهی هم در آن روز که از دفن من فراغت جستی با زنی دیگر در خانهٔ من بساط عرس گسترده فرمائی. رسول خدای تبسّمی کرد و فرمود: بَلَ وَ اَنا وا رَأساه کنایت از آنکه درد سر تو بهبودی پذیرد لکن صُداع من دست از من بازنگیرد.

بالجمله از آنجا به خانهٔ میمونه مراجعت فرمود و عارضهٔ مرض فزونی گرفت و زنان پیغمبر در آنجا انجمن شدند و آن حضرت می‌فرمود: اَیْنَ اَنا غَداً یعنی: من فردا کجا خواهم بود؛ و این سخن را تکرار همی داد و همی خواست در مدّت مرض در خانهٔ عایشه باشد. ازواج مطهرات این معنی را فهم کرده بدان رضا دادند.

و هم به روایتی پیغمبر ﷺ فرمود: در ایام مرض رعایت نوبت کردن و هر شبی در خانه‌ای به صبح آوردن صعب باشد اگر خواهید در خانه عایشه باشم و همگان در آنجا مرا پرستاری کنید.

و نیز گفته‌اند که: فاطمه علیهاالسّلام با زنان فرمود: که بر پیغمبر مشکل است تا هرشب در خانه‌ای روز کند، ایشان به خانهٔ عایشه رضا دادند، و رسول خدای از خانهٔ میمونه بیرون شد یک دست بر دوش علی ﷺ و دست دیگر بر دوش عباس یا فضل بن عباس داشت[1] و پای مبارک را بر زمین می‌کشید و بدین‌گونه تا خانهٔ عایشه آمد.

و بعضی گفته‌اند که: رسول خدای را در ردائی محفوف داشته هرشب به خانهٔ یک تن از زنان می‌بردند و رعایت مساوات می‌فرمود.

گویند: ابوبکر به حضرت رسول آمده عرض کرد: که اگر فرمان رود در مدت

---

۱. طبری گوید: عایشه گفت: پیامبر همچنان سر درد داشت و به نوبت پیش زنان خود بود تا در خانهٔ میمونه درد سخت شد و زنان خویش را پیش خواند و از آنها موافقت خواست که در خانهٔ من پرستاری شود، آنها نیز موافقت کردندو پیمبر در میان دو تن از کسان خود که یکیشان فضل بن عباس بود و یک مرد دیگر برون آمد و پاهای خود را به زمین می‌کشید و سر خویش را بسته بود و در خانهٔ من جای گرفت. عبیدالله گوید: این حدیث را با ابن‌عباس گفتم، گفت: می‌دانی آن مرد دیگر کی بود؟ گفتم: نه، گفت: علی بن ابی‌طالب بود ولی عایشه نمی‌توانست دربارهٔ علی خیری به زبان آورد (تاریخ طبری، ج ۴ / ۱۳۱۵ ـ ۱۳۱۶). در شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید نیز مضمونی به همین روایت آمده است (شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۳ / ۱۸۹).

بیماری من پرستاری کنم. فرمود: ای ابوبکر اگر در این مرض پرستاری خود را بر غیر اهل بیت تفویض کنم، مصیبت ایشان افزون شود. پس در خانهٔ عایشه بستر بگسترد و دیگر زنان در آنجا انجمن شده تقدیم خدمت همی کردند.

شدّت مرض پیغمبر ﷺ

عایشه گوید: رسول خدای در فراش خویش از شدّت مرض منقلب بود، عایشه عرض کرد: یا رسول‌الله اگر این اضطراب در ما افتد بر ما غضب می‌فرمائی. فرمود: ای عایشه مرض من صعب است و خداوند ابتلای مؤمنان را صعب فرستد و هیچ خاری در پای مؤمنی نرود جز اینکه منزلت او را رفیع گرداند، و خطیهٔ او را بریزاند.

یک روز عبدالله بن مسعود بر رسول خدای درآمد و بدن مبارک آن حضرت را مس کرد چنان گرم یافت که دست را تحمّل مس نبود، عرض کرد: یا رسول‌الله تبی گرم داری. فرمود: تب من چندان است که دو تن از شما را تب گیرد. گفت: پس تو را دو اجر باشد. فرمود: چنین است، آنگاه گفت: بدان خدای که نفس من به دست قدرت اوست که هیچ‌کس نیست که زحمتی از مرض بدو رسد، جز آنکه خداوند گناهان او را بریزاند، بدانسان که درخت برگ خود را همی ریزد.

و هم از ابوسعید خدری آورده‌اند که: بر پیغمبر درآمد و آن حضرت قطیفه‌ای در بر داشت و از زیر قطیفه حرارت تب زحمت دست مس کننده می‌کرد و هیچ دست را تحمل نبود که بی‌میانجی مسِ بدنِ مبارک کند. ابوسعید از در شگفتی گفت: سبحان‌الله!! پیغمبر فرمود: بلای هیچ‌کس صعب‌تر از انبیا نیست، چنانکه بلای ایشان دو چندان است، اجر ایشان دو چندان است. و بعضی از ایشان را خداوند رنج درویشی دهد چنانکه سلب ایشان در روز و شب افزون از یک عبا نباشد و شادمانی انبیاء به بلا افزون است از شادمانی شما به عطا.

مادر بشر بن البَراءِ بن مَعْرُور بر پیغمبر درآمد و او را در تبی سخت یافت عرض کرد: یا رسول‌الله در هیچ‌کس چنین تب ندیده‌ام! فرمود: چنین است چه اجر ما دو چندان است. آنگاه فرمود: مردم در مرض من چه گویند؟ عرض کرد می‌گویند: مرض رسول خدا ذات‌الجنب است. فرمود سزاوار لطف خدا آن است که این مرض

را بر پیغمبر خود مسلط نکند این زحمت از همزات[1] شیطان است و شیطان را بر من دست نیست، لکن این مرض اثر آن گوشت زهرآلود است که با پسر تو در خیبر بخوردیم، هر چندگاه زحمت آن بر من تازه شود و این هنگام وقت شدن از این جهان است، و این از بهر آن بود که پیغمبر نیز از شهادت بی‌بهره نباشد.

تعویذ پیغمبر برای مرضیٰ

از عایشه خبرکرده‌اند که: پیغمبر مرضیٰ را به این کلمات تعویذ می‌فرمود: أَذْهِبِ البَأْسَ رَبَّ النَّاسِ اِشْفِ أَنْتَ الشّافی لاشِفآءَ اِلّا شِفآؤُکَ اِشْفِ شِفاؤُکَ شِفاءٌ لایُغادِرُ سُقْماً.

و به روایتی چون مریض شدی هم نفس خود را بدین کلمات تعویذ بستی، و دست مبارک بر بدن خود بمالیدی، اما چون مرض موت پیش آمد و گرانی در زبان مبارک و اندام افتاد، عایشه این دعا بخواند، و دست پیغمبر را بگرفت که بر بدن مبارکش بمالد، آن حضرت دست خود را بکشید و فرمود: رَبِّ اغْفِرْلی وَ اَلْحِقْنی بِالرَّفیقِ الْاَعْلیٰ. و به روایتی فرمود: أَللّٰهُمَّ بِأَعْلیٰ جَنَّةِ الْخُلْدِ. و هم گفته‌اند که فرمود: این تعویذ از این پیش از بهر من سود داشت و امروز هیچ سود نمی‌دهد.

باز عایشه گوید: از رسول خدای شنیده بودم که هیچ پیغمبر از دنیا بیرون نشود جز اینکه او را مخیّر کنند در میان دنیا و آخرت، در مرض موت نگریستم که پیغمبر ﷺ را سُرفه گرفت و گفت: مَعَ الَّذینَ أَنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ مِنَ النَّبِیّینَ وَالصِّدّیقینَ وَالشُّهَداءِ وَالصّالِحینَ و حَسُنَ أُولٰئِکَ رَفیقاً. آنگاه فرمود: مَعَ الرَّفیقِ الْاَعْلیٰ الْاَسْعَدِ مَعَ جِبْرَئیلَ وَ میکائیلَ و اِسْرافیلَ علیهم‌السلام.

عایشه گوید: دانستم که او را مختار ساخته‌اند و پیغمبر آن جهان را اختیار کرد. و پیغمبر در هر مرض طلب شفا می‌کرد از خداوند جز در مرض موت که طلب شفا نفرمودی و گفتی: ای نفس چه بوده است تو را که بهر ملجأ و ملاذی پناه جوئی؟

حدیث کنند که جبرئیل فرود شد و گفت: خداوند تو را سلام می‌رساند که اگر

---

۱. همزات: جمع همز، و به معنی: وسوسه باشد.

خواهی تو را شفا دهم، و اگر خواهی بمیرانم. فرمود: ای جبرئیل من امر خود را به خدای بازگذاشتم تا با من آن کند که خود خواهد.

مع‌القصه بیشتر از مورّخین مدت بیماری رسول خدای را سیزده (۱۳) روز گفته‌اند و جماعتی گفته‌اند چهارده (۱۴) روز و گروهی دوازده (۱۲) روز و برخی ده (۱۰) روز دانسته‌اند.

مساره پیغمبر با فاطمه علیها السلام

از عایشه حدیث کنند که: هیچ‌کس در حسن منظر و استقامت سیر و صفت وقار و سکینه و آئین قیام و قعود از فاطمه زهرا شبیه‌تر با رسول خدای نبود، و هرگاه بر پیغمبر درآمدی آن حضرت از جای بخاستی و او را پذیره شدی و ببوسیدی و ببوئیدی و بر جای خود جای دادی؛ و همچنان هرگاه پیغمبر بر فاطمه درآمدی با پدر کار بدین‌گونه کردی. یک روز در مرض موت، رسول خدای، فاطمه را بخواند و چون درآمد فرمود: مَرْحَبا یا بنتی و او را بر طرف یمین یا یسار جای داد، و لختی با او به مساره سخن کرد فاطمه بگریست. دیگرباره سر به گوش او فرو داشت و سخنی فرمود این کرّت شاد و خندان گشت.

عایشه گفت: من هیچ فرحی را نزدیکتر به حزن چون امروز در فرحت فاطمه ندیدم. پرسش کردم که رسول خدای با تو چه سخن کرد؟ فاطمه فرمود: من سرّ پیغمبر را مکشوف ندارم. بعد از رسول خدای دیگرباره از فاطمه پرسش کردم گفت: در کرّت نخستین فرمود که: جبرئیل هر سال یک نوبت با من درس قرآن خواند و امسال دو کرّت قرائت قرآن کرد، گمان دارم که اجل من قریب افتاده، از آن بگریستم؛ و در ثانی فرمود: اول کس از اهل من که با من پیوسته شود تو باشی، از آن شاد شدم.

ابوسعید خدری گوید که: پیغمبر در ایام مرض از حجرهٔ عایشه بیرون شد و بر منبر رفت و خطبه بخواند و مردم را نصیحت کرد در رعایت ثقلین و مجاهده غدیر خم و نیز فرمود: که خداوند مخیّر کرده است بندگان را میان دنیا و آخرت و آنچه نزد او بود یعنی از ثواب و نعیم، و لقایش را اختیار کرد آن بنده از آنچه نزد خدا بود. ابوبکر بگریست، مردم از گریه او در عجب شدند، همانا ابوبکر فهم کرد که آن بنده

مخیّر پیغمبر است. رسول خدای فرمود: اِنَّ مِن اَمِنَّ النّاسِ عَلَیّ فی صُحْبَتِه وَ مالِه اَبابَکرِ بن اَبی قُحّافَهُ وَ لَواتَّخَذْتُ خَلیلاً لاتَخَذّت اَبابَکرٍ خلیلاً.

قصّهٔ طلب کردن پیغمبر ﷺ دوات و قلم

در صحیح بخاری و مسلم از سعید بن جُبَیْر و از ابن عباس حدیث کند: که یک روز گفت: یَوْم الْخَمیس وَ مایَوم الخَمیس[1] یعنی: روز پنجشنبه و چه روزی بود آن روز؟ ثُمَّ بَکیٰ حَتّی خَضَبَ دَمْعُهَ الْحَصباءَ و به روایتی بَلّ دَمَعُهُ الحَصباءَ. یعنی: آنگاه چنان بگریست که سنگ‌ریزه‌ها را تر کرد. گفتند: یابن عباس کدام خطب در روز پنجشنبه افتاد؟ فرمود: آن روز مرض پیغمبر به شدّت شد و خواست درکار خلافت نامه‌ای بنگارد که از پس او خلافی در اصحاب نیفتد. فرمود: هَلُمُّوا أَکتُبُ لَکُمْ کِتاباً لَنْ تَضِلُّو بعْدهُ أَبَداً. و به روایتی فرمود: اِئْتُونی بِدَواتٍ و بَیاضٍ و به روایتی اِئْتُونی بِدَواتٍ و قِرْطاسٍ لِنَکتُبَ و لِئَزیلَ عَنْکُمْ مُشْکِلَ الْأَمْرِ بَعْدی و أَذْکُرَ لَکُمْ مِنَ الْمُسْتَحِقُّ لها بَعدی. و نیز گفته‌اند فرمود: اِئْتُونی بِکَتِفٍ أَکْتُبُ لَکُمْ کِتاباً لَنْ تَضِلُّوا بَعْدی.

مع‌القصّه عمر بن الخطاب و جماعتی حاضر بودند، عمر گفت: دَعُوا الرَّجُلَ اِنَّهُ لَیَهْجُرُ حَسْبُنا کِتابُ اللهِ. یا اینکه گفت: دَعُوا الرَّجُلَ اِنَّهُ لَیَهْذُو.[2] یعنی: واگذارید این

---

۱. برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به طبقات ابن سعد که روایات مختلفی از اشخاص مختلف در این باره آورده (متن عربی، چاپ دار صادر ج ۲ / ۲۴۲ ـ ۲۴۵، ترجمه فارسی از دکتر محمود مهدوی دامغانی، ج ۲ / ۲۹۱ ـ ۲۹۴).

۲. در این جا برای پرهیز از هر نوع خطا عین نوشته دانشمند فاضل ارجمند جناب آقای بهبودی را از چاپ ایشان که در پانوشت آمده نقل می‌شود: هجر به ضم و هذیان هر دو به معنی پریشان گوئی، چه خواه ناشی از کمی خرد باشد یا نتیجهٔ بیماری. از قاموس نقل شده که می‌گوید: هذی تکلم بغیر معقول لمرض اوغیره.

زمخشری در اساس اللغه و فیروزآبادی در قاموس و فیومی در صحاح و ابن أثیر در نهایه، هجر را به معنی هذیان و فحش و سخن زشت و در همگوئی (اختلاط) دانسته‌اند.

بنابراین گفته بعضی از نویسندگان معاصر در این مقام کاملاً نادرست است، او می‌گوید «هجر به معنی: سرسام است نه معنی هذیان زیرا هذیان از کمی خرد برمی‌خیزد ولی سرسام از بیماری ناشی می‌شود و عمر کلمه «لیهجر» راگفته نه کلمه «لیهذو» را و البته گفتار او نه ←

مرد راکه هذیان می‌گوید و نمی‌داند که چه سخن می‌کند بس است ما راکتاب خدا.

و نیز چنین روایت کرده‌اند که وقتی پیغمبر دوات و قلم طلب فرمود. قالَ عُمَرُ إِنَّ النَّبِیَّ قَدْغَلَبَ عَلَیْهِ الْوَجَعُ و عِنْدَکُمُ الْقُرْآنُ حَسْبُنا کِتابُ اللهِ. فَاخْتَلَفَ أَهْلُ الْبَیْتِ فَاخْتَصَمُوا مِنْهُمْ مَنْ یَقُولُ: قَرِّبُوا لِیکْتُبَ لَکُمُ النَّبِیُّ کِتاباً لَنْ تَضِلُّوا بَعْدَهُ و مِنْهُمْ مَنْ یَقُولُ: ما قالَ عُمَرُ. فَلَمّا أَکْثَرُوا اللَّغط وَالْاِخْتِلافِ عِنْدَ النَّبِیِّ: قالَ رَسُولُ الله ﷺ قُومُوا لایَنْبَغی عِنْد نَبِیٍّ تَنازُعٌ؟[1]

و به روایتی ابن عباس گفت: فَتَنازَعُوا و لایَنْبَغی عِنْدَ نَبِیٍّ تَنازُعٌ فَقالُوا: ما شَأْنُهُ، أَهَجَرَ؟ أَسْتَفْهِمُوهُ! فَذَهَبُوا یُرِدُّونَ عَلَیْهِ فَقالَ: دَعُونی فَالَّذی أَنَا فیهِ خَیرٌ مِمّا تَدْعُونی اِلَیْهِ و أَوْصاهُمْ بِثَلاثٍ قالَ: اَخْرِجُوا الْمُشْرِکِینَ مِنْ جَزیرَةِ الْعَرَبِ و أَجیزُوا الْوفْدَ بِنَحْوِ ماکُنْتُ أُجیزُهُمْ.[2]

← موجب تنقیص مقام نبوت است و نه دلیل ضعف ایمانش.»

خوانندهٔ محترم چنانکه ملاحظه می‌فرمائید نویسندهٔ معاصر از چند جهت اشتباه یا عمداً سهو کرده است.

۱ـ آنکه بین لغت هجر و هذیان فرق گذاشته و حال آنکه تصریح لغویین بر خلاف گفتار او است.

۲ـ آنکه می‌گوید عمر کلمهٔ «لیهذو» را نگفته و حال آنکه بعضی از محدثین عامه این گفتار را به او نسبت می‌دهند.

۳ـ آنکه مرض سرسام را نسبت به مقام شامخ نبوّت روا شمرده در صورتی که سرسام جز اختلال حواس چیز دیگری نیست و این معنی از چند جهت منافی مقام رسالت است. در اینجا گفتنی‌ها بسیار است ولی ما را بیش از این مجال گفتار نیست (ب).

۱. عمر گفت: درد و بیماری بر پیامبر (ص) غلبه کرده است، قرآن پیش شماست و همین که کتاب خداست ما را بس است. کسانی که در خانه بودند، در این مورد اختلاف کردند و برخی گفتند: بیاورید تا بنویسد، و برخی می‌گفتند: حرف همان حرف عمر است، و چون درشت گویی و اختلاف در نزد رسول خدا بالا گرفت، پیامبر فرمود: هیچ قومی را در محضر پیامبر ستیزه کردن جایز نیست.

۲. حاضران با یکدیگر ستیزه کردند و حال آنکه در محضر هیچ پیامبری ستیزه کردن جایز نیست. برخی گفتند: محمد (ص) را چه می‌شود آیا هذیان می‌گوید؟ بپرسید تا چه می‌گوید. و چون سخن را تکرار کردند، فرمود: رهایم کنید، آنچه در آنم بهتر از آن چیزی است که شما مرا به آن فرا می‌خوانید و در سه مورد وصیّت فرمود: نخست آنکه مشرکان را از جزیرةالعرب بیرون برانید، و دوم آنکه گروهها و نمایندگانی را که می‌آیند به همانگونه جایزه و پاداش دهید که من جایزه می‌دادم [و در مورد سوم سکوت فرمود و من (ابن‌عباس) فراموش ←

سلیمان احول که این روایت کرد وصیّت سیم پیغمبر را فراموش کرد یا پوشیده داشت. بالجمله معنی چنان باشد که عمر بن خطّاب گفت: واگذارید این مرد راکه از غلبهٔ مرض نمی‌داند چه می‌گوید؟ بس است ما راکتاب خدا. پس میان آن مردم که حاضر بودند اختلاف کلمه پدید شد، و به منازعه آوازها بلند کردند، با آنکه منازعه در حضرت پیغمبر روا نباشد، جمعی گفتند: حاضر کنید دوات و قلم تا وصیّت پیغمبر نگاشته آید، و از پس او مردم به ضلالت نیفتند. گروهی که متابعت عمر می‌جستند سخنان او را اعادت می‌کردند، چون این مشاجره و مناظره به درازکشید رسول خدای به خشم رفت و فرمود: برخیزید از نزد من، روا نیست در این حالت طریق منازعت سپردن نزدیک من، پس در ایستادند و سخن پیغمبر را رد همی کردند و گفتند: چه حالت است و چیست او را فهم کنید که هرزه و هذیان می‌گوید. لاجرم پیغمبر فرمود: واگذارید مرا همانا آن چیزی که من بدان اندرم بهتر از آن است که شما بر آنم دعوت می‌کنید.

مع‌القصه اهل سنّت و جماعت بدین سخن همداستانند و مردم شیعی گویند: چون پیغمبر ساعتی از این قصه پیشتر چنانکه مرقوم افتاد به مسجد رفت و در پایهٔ منبر وعظ فرمود و معاهدهٔ غدیر خم را تشدید فرمود، عمر دانست که هم‌اکنون امر خلافت را بر علی ﷺ تحریر و تقریر خواهد داد، از این رو این جسارت کرد و رسول خدای راکه حیات و ممات یکی است نسبت به هذیان داد و عقل کل را با جهل و پریشانی منسوب داشت نعوذ بالله من هذا.

حدیث کنند که قلم و قرطاس حاضر کردند، عمر کاغذ را بدرید و به دور افکند. عبدالله بن عباس گوید: اِنَّ الرَّزِیَّةَ کُلَّ الرَّزِیَّةِ فیما حالَ بَینَ رَسُولِ‌اللهِ و بَینَ أَنْ یَکْتُبَ لَهُمْ ذٰلِک الْکِتابَ لِاِخْتِلافِهِمْ و لِعطَّهمْ. یعنی: مصیبت بزرگ آن بود که نگذاشتند پیغمبر وصیّت خویش را به کار کند و همین بود فساد اولین و آخرین الی یوم‌الدّین، و سند این حدیث در جای خود مرقوم خواهد شد.

اما پس از این قضیه فرمود: مشرکان را از جزیرةالعرب بیرون کنید و وفود عرب را نیکو بدارید چنانکه من داشتم، وصیّت سیم راکه سلیمان گذاشت، طبری گوید: امر به متابعت کتاب‌الله و عترت بود. اِنْ تَتَمَسَّکُوا بِهالَنْ تَضِلُّوا بَعْدی تِلْکَ الدّارُ الْآخِرَةُ

← کردم یا به عمداً سکوت فرمود].

نَجْعَلُها لِلَّذینِ لایُریدُونَ عُلُوّاً فِی الْاَرْضِ و لافَساداً وَالْعاقِبَةُ لِلْمُتَقینَ.

چکاندن روغن در بینی پیغمبر ﷺ

گویند: بعد از این سخن پیغمبر از هوش برفت و ازواج مطهرات روغن بیاوردند و اسماء به دست خویش در بینی پیغمبر چکانید، آن حضرت را بد آمد، فرمود: این کار را که کرد؟ زنان بیم کردند و گفتند: عمّت عباس. فرفود: یا عم چرا چنین کردی، عرض کرد: زنان کردند و گمان داشتند که از خشکی دماغ هوش مبارک زایل شده. فرمود: معاذاً بالله که به هنگام رحلت هوش از من برود. پس فرمود تا همهٔ زنان را از آن روغن در بینی چکانند تا دیگر جسارت نکنند و عباس را زحمت نرسانیدند.

ریختن آب بر سر پیغمبر و به مسجد رفتن آن حضرت

خبر کرده‌اند که چون مرض پیغمبر به شدّت شد فرمود که: از هفت مَشک سرنا گشوده که ار هفت چاه سرشار کرده باشند بر بدن مبارک بریزند تا خفّتی در مرض پدید شود، پس چنین کردند، و در مِخْضَبی [1] روئین و اگرنه مسین که از حفصه بود مشگها بر آن حضرت بریختند و سورت مرض شکسته شد، پس به مسجد رفت و نماز به جماعت بگزاشت و خطبه قرائت فرمود و از بهر شهدی اُحُد استغفار کرد، آنگاه فرمود: انصار عیبه من و محل سرّ من، و خاص منند به ایشان هجرت کردم و مرا جای دادند نیکان ایشان را گرامی دارید و از بدان درگذرید، مگر در حدّی از حدودالله. یا اینکه فرمود: ای گروه مردمان شما زیاده می‌شوید و انصار اندک خواهند شد، سوگند با خدای که نفس من به دست قدرت اوست من ایشان را دوست می‌دارم آنچه بر ایشان بود به پای بردند و در حق من مواساة و جوانمردی

---

۱. مخضب: تغار.

کردند، اکنون آنچه ایشان را بر شماست باقی مانده با نیکان ایشان نیکوئی کنید و از بدان ایشان درگذرید.

و نیز روایت کرده‌اند که در اشتداد مرض پیغمبر، انصار دیوانه‌وار گِردِ مسجد می‌گشتند، عباس بن عبدالمُطَّلِب و فرزند او فضل و علی ﷺ هریک به نوبت بر رسول خدای درآمدند و حال انصار بگفتند. پیغمبر دست برداشت و فرمود: هات. یعنی مرا مدد کنید. پس مدد کردند و فرمود: انصار چه می‌گویند؟ علی عرض کرد می‌گویند: نمی‌دانیم بعد از پیغمبر بر ما چه خواهد گذشت؟ پس پیغمبر برخاست و یک دست به دوش علی و آن دیگر به دوش فضل افکند، چنانکه پاهای مبارکش بر زمین می‌کشید و عباس از پیش او می‌رفت تا به مسجد درآمد و بر پایهٔ اول نشست و عصابه‌ای بر سر مبارک داشت مردم بر آن حضرت گرد آمدند، پس خطبه بخواند و فرمود: ای مردم به من آمده که شما از مرگ من بیمناک شده‌اید مگر منکر مرگ باشید و چرا انکار مرگ پیغمبر خود می‌کنید نه شما را خبردار کرده‌اند از مرگ من و از مرگ شما و این کنایتی از آیهٔ مبارکه: **اِنَّکَ مَیِّتٌ و اِنَّهُمْ مَیِّتُونَ** بود.[1]

وصیّت پیغمبر ﷺ و رفق مهاجر و انصار

آنگاه فرمود: هیچ پیغمبر در دنیا پاینده نباشد که من بمانم. بازگشت من و شما به خداوند است. اندرز می‌گویم شما راکه با مهاجرین اولین نیکوئی کنید و مهاجرین را وصیّت می‌کنم که با یکدیگر نیکوئی کنند. خدای فرمود: **وَالْعَصرِ اِنَّ الْاِنْسانَ لَفی خُسْرٍ اِلَّا الَّذینَ آمَنُوا وَ عَمِلُواالصّالِحاتِ و تَواصَوا بِالْحَقِّ و تَواصَوا بِالصَّبْرِ.**[2] همانا جریان امور به فرمان خداوند است باید شما را امری بر استعجال انگیزش نکند زیرا که خدای تعجیل نمی‌کند در هیچ کاری برای تعجیل احدی؛ و هرکس خواهد بر قضای حق غالب شود مغلوب گردد و هرکه با خدای خدعه کند خود فریفته شود. **فَهَلْ عَسَیْتُمْ اِنْ**

---

۱. سورهٔ زمر، آیه ۳۰، تو می‌میری و آنها نیز خواهند مُرد.
۲. سورهٔ عصر، آیه ۱ ـ ۳. سوگند به عصر که انسان در زیان است مگر کسانی که ایمان آورده‌اند و کارهای شایسته انجام داده‌اند و یکدیگر را به راستی و شکیبائی توصیه کرده‌اند.

تَوَلَّیْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِی‌الْأَرْضِ و تُقَطِّعُوا أَرْحامَکُمْ.[1]

آنگاه فرمود: ای مهاجرین شما را در حق انصار به نیکوئی وصیّت می‌کنم چه ایشان ساخته داشتند برای شما سرای هجرت را و پیشی گرفته‌اند به ایمان از آن پیش که شما بدیشان هجرت کنید و اثمار بساتین خود را با شما مناصفه کردند و شما را در منازل خود جای دادند با اینکه خود محتاج بودند هرکس از شما بر ایشان حاکم شود باید از محسن ایشان قبول کند و از مسیء ایشان تجاوز نماید و بر ایشان کسی را اختیار ننماید.

آنگاه فرمود: ای انصار، بعد از من جماعتی را بر شما ایثار خواهند کرد و بر شما ترجیح خواهند داد. عرض کردند: یا رسول‌الله با ایشان چه کنیم؟ فرمود: صبر کنید تا زمانی که کنار حوض کوثر به من رسید.

فضل بن عباس گوید: در روزگار ناتندرستی، رسول خدای دست مرا گرفته از خانه به مسجد شد و بر منبر صعود داد و بلال را فرمان کرد که مردم را ندا کن که حاضر شوید که اینک وصیّت واپسین است با شما.

اخبار پیغمبر
در منبر برای قصاص

بلال در کوی و بازار ندا درداد و مردمان خُرد و بزرگ فراهم شدند و پردگیان و دوشیزگان نیز حاضر مسجد گشتند و گروه از پس گروه جای کردند و پیغمبر همی فرمود: وَسِّعُوا لِمَنْ وَرائَکُمْ.

پس خطبه‌ای قرائت کرد و فرمود: ای مردم هنگام بیرون شدن من است از میان شما هرکه را بر من حقی باشد باز خواهد، و اگر کسی را به ضربی آزرده باشم قصاص کند و اگر مال کسی برده باشم مال من حاضر است بازستاند؛ و بیم نکند که من با او خصمی خواهم کرد که عداوت از ملکات من نیست و دوست‌ترکس نزد من آن است که اگر او را حقی بر من باشد باز خواهد یا مرا حلال کند تا طیب‌النّفس

---

۱. سورهٔ محمد، آیه ۳۲: آیا امیدوارید که با فراهم آمدن حکومت در زمین به فساد برخیزید و قطع رحم کنید.

به حضرت حق واصل شوم و گمان می‌برم که القای این کلمات به یک نوبت کافی نباشد. پس از منبر فرود شد و نماز پیشین بگزاشت.

و همچنان بر فراز منبر شد و به تکرار آن کلمات بپرداخت. مردی از جای بخاست و گفت: یا رسول‌الله مرا در نزد تو سه درهم است، فرمود: هیچ قائلی را تکذیب نکنم و سوگند ندهم، این دراهم از کجاست؟ عرض کرد: روزی مسکینی بر تو گذشت مرا امر کردی تا او را سه درهم دادم، پیغمبر فرمود: ای فضل او را سه درهم بازده.

آنگاه گفت: ایهاالنّالس هر که را حقی بر ذمّت باشد امروز باید فروگزارد و نگوید از فضیحت می‌ترسم که فضیحت دنیا سهل باشد از فضیحت آخرت. مردی برخاست و عرض کرد: سه درهم در مال غنیمت خیانت کرده‌ام. فرمود: چرا این کردی؟ گفت: دربایست افتاد. فرمود: ای فضل از وی مأخوذ دار.

آنگاه فرمود: ای مردمان هر که را صفتی ناستوده است برخیزد تا در حق او دعا کنم. مردی برخاست [و گفت] که: کذّاب و فحاش و بسیار خوابم. فرمود: بار خدایا این کلمات را از وی برگیر. آن دیگر گفت: من کذّاب و منافق می‌باشم و هیچ بد نیست که از من بادید نشده است. عمر گفت: خود را فضیحت کردی. پیغمبر فرمود: فضیحت دنیا آسانتر است. پس گفت: الها او را صدق و راستی و ایمان روزی کن و دل او را از بدی به نیکوئی بگردان.

روایت عامه
در نماز ابوبکر

به روایت عامه رسول خدای به مسجد حاضر شدی و نماز به جماعت گزاشتی، در سه روز آخر نیروی مسجد نماند، و به روایتی هفده (۱۷) نماز به جماعت نتوانست گزاشت. هنگام خفتن بلال از دَرِ حجره بانگ الصّلوة در داد، پیغمبر فرمود: بگوئید تا ابوبکر با مردم نماز گزارد، عایشه گفت: ابوبکر را دل ندهد که بر جای تو ایستاده شود همانا در قرائت گریه بر او غالب شود، اگر فرمائی عمر نماز کند.

عایشه گوید: در دل بد داشتم که ابوبکر جای پیغمبر بایستد، مبادا مردم را

مکروه افتد و او را سقط[1] گویند، خواستم این امر از او بگردد؛ لیکن هرچند این سخن را تکرار دادم مفید نیفتاد، حفصه را گفتم: تو خواستار شو. چون حفصه به عرض رسانید. فرمود: مَهْ اِنَّکُنَّ صُوَیْحِباتُ یُوسُفَ. یعنی: بس کن شما آن یارانید که یوسف را به بلای زندان درانداختید. حفصه گفت: ای عایشه هرگز از تو به خیری نرسیدم، همانا در چنین وقت خاطر پیغمبر را از من رنجه ساختی.

بلال را آگهی دادند که رسول خدای فرمان کرد که ابوبکر به نماز ایستد. بلال بگریست و باز شد و دست بر سر نهاد و گفت: واغَوثاه، وا انقطاعَ رَجاه، و اِنْکسارِ ظَهراه کاش مادر مرا نزاد و اگر زاد از این پیش بمُردم.

پس بلال به نزد ابوبکر آمد و فرمان پیغمبر را ابلاغ داشت. چون چشم ابوبکر به محراب افتاد چندان بگریست که از پای درآمد و بی‌خویشتن شد و فغان مردم بالا گرفت، رسول خدای از فاطمه علیهاالسّلام پرسش کرد که این چه غوغاست؟ عرض کرد که: بانگ ناله و زاری مردم است که در غم تو می‌نالند. پیغمبر ﷺ برخاست و بر علی و عباس تکیه کرده به مسجد آمد و نماز بگزاشت، آنگاه فرمود: ای مسلمانان شما در پناه خداوندید و خدای خلیفهٔ من است بر شما، من از این جهان بیرون می‌شوم باید پرهیزکاری کنید.

روایت عامه
در امامت ابوبکر

هم علمای عامه از عایشه حدیث کنند که: چون مرض پیغمبر گران شد و مردم در مسجد نماز خفتن را انتظار آن حضرت می‌بردند، پیغمبر این بدانست در مِخْضَب نشست و بدن بشست و خاست برخیزد و به مسجد برود از پای درافتاد و بیهوش گشت؛ و چون به هوش آمد باز چنین کرد تا سه نوبت و امکان رفتن نیافت، پس بفرمود: ابوبکر با مردم نماز کند؛ و ابوبکر چون قلبی رقیق داشت، عمر را گفت: متصدی این امر شو. عمر گفت: تو احقّی. پس ابوبکر با مردم نماز بگزاشت. و روز

---

۱. سقط در کلام: ناروا گفتن.

دیگر پیغمبر را تخفیفی در مرض بادید شد خود نماز پیشین را با مردم گـذاشت. بدین شرح که از خانه به مسجد شد و فرمان کرد تا او را پهلوی ابـوبکر نشـاندند ابوبکر خواست بازپس آید پیغمبر به اشارت فرمان کرد که بجای باش و نشسته نماز بگزاشت و ابوبکر اقتدا کرد، مردم از تکبیر ابوبکر از انتقالات پیغمبر آگهی بیافتند.

و به روایتی درگرانی مرض چون هنگام نماز برسید، عبدالله بن زَمعَه نزد رسول خدای بود، او را فرمود: مردم را بگوی نماز بگزارند. عبدالله بیرون شد و عـمر را دیدار کرد و گفت با مردم نماز بگزار و عمر با مردم به نماز بایستاد و قرائت به جهر کرد و بانگ او گوشزد پیغمبر شد. فرمود: ایـن بـانگ عـمر است یَـأْبَی اللهُ ذٰلِکَ وَ الْمُؤْمِنُونَ و سر از دریچه بیرون کرد و فرمود: باید ابوبکر نماز بگزارد. عمر از عمل باز شد و عبدالله بن زَمَعه را گفت: مگر تو را نفرمود که من با مردم نماز کنم؟ گفت: هیچ یک را فرمان نکرد جز اینکه حکم رفت که مردم نماز بگزارند، چون ابوبکر را در میانه ندیدم تو را لایق شمردم.

حدیث بخاری
در امامت ابوبکر

و بخاری در باب مرض النبی و باب اهل العلم و الفضل احق بالامامه و باب من رجع القهقری فی صلوته از انس بن مالک حدیث کند که: اِنَّ الْمُسْلِمینَ بَیْنَماهُمْ فی صَلٰوةِ الْفَجْرِ مِنْ یَوْمِ الْاِثْنَیْنِ و اَبُوبَکْرٍ یُصَلّی بِهِمْ لَمْ یَفْجَأْهُمْ اِلّا رَسُولُ اللهِ قَدْ کَشَفَ سِتْرَ حُجْرَةِ عایِشَةَ فَنَظَرَ اِلَیْهِمْ و هُمْ فی صُفُوفِ الصَّلٰوةِ، ثُمَّ تَبَسَّمَ یَضْحَکُ فَنَکَصَ اَبُوبَکْرٍ عَلیٰ عَقِبِه لِیَتَّصِلَ بِالصَّفِّ و ظَنَّ اَنَّ رَسُولَ اللهِ یُرِیدُ اَنْ یَخْرُجَ اِلَی الصَّلٰوةِ فَقالَ اَنَسٌ و هَمَّ الْمُسْلِمُونَ اَنْ یَفْتَتِنُوا فی الصَّلٰوةِ فَرَحاً بِرَسُولِ اللهِ فَاَشارَ اِلَیْهِمْ رَسُولُ اللهِ اَنْ اَتِمُّوا صَلٰوتَکُمْ ثُمَّ دَخَلَ الْحُجْرَةَ و اَرْخَی السِّتْرَ.

خطبه پیغمبر و
خبر پیغمبر در غصب خلافت

این به تمامت روایت اهل سنت و جماعت است و مردم شیعی گویند: ابوبکر و

عمر که مأمور به ملازمت اُسامه بودند با آن همه تأکید و تشدید و آن حکم که هرکه تخلّف کند ملعون باشد و بی‌فرمان باز مدینه شدند؛ و رسول خدای را رنجانیدند چگونه رسول خدای فرمان می‌دهد که ایشان در صلوة پیشوای جماعت شوند.

در روایت شیعیان نیز چنین است که رسول خدای جیش اُسامه را بیرون فرستاد و از برای اهل بقیع استغفار فرمود:

و أَقْبَلَ عَلیٰ أَمیرِالْمُؤْمِنینَ فَقالَ اِنَّ جِبْریلَ کانَ یَعْرِضُ عَلَیَّ الْقُرآنَ کُلَّ سَنَةٍ مَرَّةً و قَدْعَرَضَهُ عَلَیَّ الْعامَ مَرَّتَینِ و لاأَراهُ اِلّا لِحُضُورِ أَجَلی ثُمَّ قالَ: یا علیُّ اِنّی خُیِّرْتُ بَینَ خَزائِنِ الدُّنْیا وَالْخُلُودِ فیها وَالْجَنَّةِ فَاخْتَرْتُ لِقاءَ رَبّی وَالْجَنَّةَ، ثُمَّ عادَ اِلیٰ مِنْزِلِهِ فَمَکَثَ ثَلْثَةَ أَیّامٍ مَوْعُوکاً ثُمَّ خَرَجَ اِلَی الْمَسْجِدِ مُعَصَّبَ الرَّأْسِ مُعْتَمِداً عَلیٰ أَمیرِالْمُؤْمِنینَ بِیُمْنیٰ یَدَیْهِ و عَلَی الْفَضْلِ بْنِ الْعَباسِ بِالْیَدِ الْأُخْریٰ حَتّیٰ صَعَدَ الْمِنْبَرَ فَجَلَسَ عَلَیْهِ ثُمَّ قالَ: مَعاشِرَ النّاسِ قَدْحانَ خُفُوقٌ مِنْ بَیْنِ أَظْهُرِکُمْ فَمَنْ کانَ لَهُ عِنْدی عِدَّةٌ فَلْیَأْتِنی أُعْطِهِ اِیّاها و مَنْ کانَ لَهُ عَلَیَّ دَیْنٌ فَلْیُخْبِرْنی بِهِ، مِعاشِرَ

در این موضع هزار باب از علم مرا تعلیم نمود که از هر بابی هزار باب مفتوح می‌شود.

علی علیه‌السلام می‌فرماید:

چون روح رسول خدای را قبض کردند سر مبارکش بر سینهٔ من بود و جان او در میان کف من جاری شد و آن را بر روی خود کشیدم و متوجه غسل شدم و ملائکه یاوران من بودند و آن خانه و اطراف از بانگ فریشتگان آکنده بود، گروهی بالا می‌رفتند و گروهی به زیر می‌آمدند و بانگ ایشان را می‌شنیدم که بر آن حضرت صلوات می‌فرستادند تا آنگاه که جسد مطهرش را در ضریح پنهان کردم، پس کیست از من سزاوارتر به آن حضرت در حیات او و بعد از وفات او؟

تعیین
روز وفات پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله

بالجمله رسول خدای صلی‌الله‌علیه‌وآله روز دوشنبه بیست و هشتم ماه صفر از آن پیش که آفتاب به مغرب درشود سفر آن جهانی کرد، و روز وفات پیغمبر راکه **دوشنبه بود** کس خلاف نکرده است لکن علمای عامه گروهی دوشنبه اول ربیع‌الاول، و بعضی دویم، و برخی هشتم، و جماعتی دوازدهم ربیع‌الاول دانسته‌اند و این صعب باشد که دوازدهم روز وفات پیغمبر باشد چه مُحدّثین و مفسّرین در آن سال جمعه را روز عرفه دانند پس غرّه پنجشنبه بود و دوشنبه دوازدهم شود، در این صورت تواند بود که اهل مکه و مدینه را در رؤیت هلال کار بر دوگونه رفته به سبب ابر یا مانعی دیگر غرّهٔ ماه نزد مکیان پنجشنبه و نزدیک مردم مدینه جمعه بود. چون پنجشنبه غرّه باشد دوشنبه دوازدهم خواهد بود.

و مدت زندگانی آن حضرت شصت و دو سال (۶۲) سال و یازده (۱۱) ماه و یازده (۱۱) روز بود.

حنوط پیغمبر ﷺ

اما حنوط پیغمبر ﷺ ازکافور بهشت بود، چه جبرئیل ؑ از بهشت چهل (۴۰) درهم حنوط آورد و رسول خدای آن را به سه بهرهٔ متساوی ساخت، یکی را خود برداشت، دویم را به علی سپرد، و سه دیگر خاص فاطمه گشت.

گویند: چون رسول خدای درگذشت، ملائکه آن حضرت را بپوشیدند، و ملک‌الموت در نزد جبرئیل حضرتش را قبض روح نمود و به اعلی علّیین شتافت و همی گفت واٰ مُحَمّداه واٰ رَسُول رَبّ الْعالَمین چنانکه علی فرماید: از جانب آسمان بانگ وا محمّداه همی شنیدم و فاطمهٔ زهره افغان برداشت که: یا أَبَتاهْ أجابَ رَبّاً دَعاهُ، یا أَبَتاهْ مَنْ جَنَّةُ الْخُلْدَ مِثْواهُ، یا أبتاهْ عِنْدَ ذِی الْعَرْشِ مَأْویٰهُ، یا أَبَتاهْ کان جبْرِیلُ یَغْشاهُ، یا أَبَتاهْ لَسْتُ بَعْدَ الْیَوْمِ أَراهُ. و بعد از پیغمبر هرگز فاطمه را کس خندان ندید.

بالجمله مردان اهل بیت به خانه درآمدند و پرده‌ای در میان زنان و مردان فرو آویختند و از کنار خانه بانگی شنیدند و هیچ گوینده ندیدند. أَلسَّلامُ عَلَیْکُمْ أَهْلَ الْبَیتِ و رَحْمَةُاللهِ و بَرَکاتُهُ، کُلُّ نَفْسٍ ذآئِقَةُ الْمَوْتِ و اِنَّما تُوَفَّوْنَ أُجُورَکُمْ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ. بدانید که هر مصیبتی را نزد خدا تسلیتی، و هر فوت شده‌ای را خلفی هست، به خدا بازگردید و جزع مکنید که در حقیقت مصیبت زده آن است که از صواب محروم باشد والسّلام عَلیکُم و رَحمَةالله علی ؑ فرمود: این خضر است که ما را تعزیت کند.

گویند: اصحاب رسول خدای در مسجد انجمن بودند ناگاه بانگ بی‌قراری اهل بیت بشنیدند و صورت حال بدانستند، و دهشت‌زده و بی‌خویشتن شدند، عثمان بن عفان را زبان از کار شد و عبدالله بن انیس و گروهی بیمار شدند، و عمر بن الخطاب فریاد برداشت که: سوگند با خدای پیغمبر نمرده است او را مانند موسی صعقه‌ای افتاده است و شمشیر خویش بکشید، و بر در مسجد بایستاد و گفت: هر که بگوید پیغمبر مرده است میان او را بدو نیم بزنم. و جماعتی از منافقین گفتند: اگر محمّد پیغمبر است مرگ او را درنیابد، و گروهی از سخنان عمر در مرگ پیغمبر به شک شدند.

در این وقت اسماء بنت عُمَیس دست به شانه رسول خدای برد و مهر نبوت را

نیافت گفت: همانا پیغمبر از این جهان بیرون شد و جمعی از سخن او مرگ پیغمبر را باور داشتند.

این هنگام ابوبکر در محلهٔ سُنْح[1] در خانهٔ خود بود، غلام خویش را که از برای فحص حال فرستاده بود، باز شد و گفت شنیدم که می‌گویند: مـاٰت مُـحَمّد. پس ابوبکر برنشست و شتابزده برسید و همی گفت واٰمُحَمّداه واٰ اِنْقِطاع ظَهراه. و همی گریست تا به مسجد درآمد، و از آنجا به خانهٔ عایشه رفت و جای رسول خدای را پرسش نمود و ردا از روی مبارکش به یک سوی کشید، و پیشانی مبارکش ببوسید و گفت: وانبیاه پس سر برداشت و بگریست دیگرباره تقبیل کرد و گفت: واصفیّاه و کرّت سیم ببوسید گفت: واخلیلاه و آنگاه گفت:

> خدای دو موت بر تو درنیاورد آن موت که بهر تو بود بیافتی، و به موت تو قطع شد آنچه بر هیچ پیغمبری منقطع نگشت و تو بزرگتری از آنکه ترا وصف کنند، و جلیل‌تری از آنکه بر تو بگریند اگر به دست ما بود نفس خود را فدای تو می‌کردیم، و اگرنه این بود که گریه را بر میّت نهی فرموده بودی، چندان می‌گریستیم که چشـمه‌ها از چشـم روان کنیم. بار خدایا او را از ما سلام برسان، و یا محمّد ما را نزد پروردگار خود یاد کن.

این بگفت و از خانه بیرون شد، و عمر را نگریست که در میان مردم همی گوید: پیغمبر نمرده است. ابوبکر سه کرّت او را گفت: از پای بنشین. عمر اجابت نکرد، ابوبکر او را خطاب کرد که: اَیّها الرّجل رسول خـدا وفـات یـافت، نشـنیده‌ای کـه خداوند می‌فرماید: **اِنَّکَ مَیِّتٌ و اِنَّهُمْ مَیِّتُونَ**[2] **و ماجَعَلْنا لِبَشَرٍ مِنْ قَبْلِکَ الْخُلْدَ أَفَائِنْ مِتَّ فَهُمُ الْخالِدُونَ.**[3]

آنگاه بر منبر رسول خدای برآمد و مردمان عمر را گذاشته گِردِ او انجمن شدند. پس از فراز منبر فریاد برداشت: مَنْ کانَ یَعْبُدُ مُحَمَّداً فَاِنَّ مُحَمَّداً قَدْماتَ و مَنْ کانَ

---

۱. سنح: موضعی است نزدیک مدینه که مسکن ابی‌بکر در آنجا بوده است.
۲. سورهٔ زمر، آیهٔ ۳۰: تو می‌میری و آنها نیز خواهند مُرد.
۳. سورهٔ انبیاء، آیهٔ ۳۴: ما به هیچ انسانی قبل از تو زندگی جاوید ندادیم، چگونه اگر تو بمیری آنها زندگی جاوید دارند.

يَعْبُدُاللهَ فَإِنَّاللهَ حَيٌّ لايَمُوتُ و ما مُحَمَّدٌ إِلّا رَسُولٌ قَدْخَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَائِنْ ماتَ أَوْقُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلىٰ أَعْقابِكُمْ و مَنْ يَنْقَلِبْ عَلىٰ عَقِبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّاللهَ شَيْئاً.[1]

گفت: ای مردم آن کس که محمّد را عبادت می‌کند بداند که محمّد وفات یافت و آن کس که خدای را عبادت می‌کند بداند که خداوند هرگز نمیرد، همانا محمّد پیغمبر خدای بود و بسا پیغمبران که از پیش وی به درود جهان کردند. و چون او از جهان بیرون شود همچنان او را به پیغمبری باور دارید، و خدای را عبادت کنید و اگر سر به عصیان و طغیان برآرید، خداوند را زیانی نباشد. و دیگرباره آیه: إِنَّکَ مَیِّتٌ و إِنَّهُمْ مَیِّتُونَ را قرائت کرد.

عمر گوید: از این کلمات پای من بلغزید، و از پای درافتادم و گمان بردم که هرگز این آیت را نشنیده‌ام. و مردم این آیت را از ابوبکر فراگرفتند و همی قرائت کردند، و دانستند که پیغمبر جهان را به درود کرده وَ إِنَّا لِلّٰهِ وَ انَّا اِلیه رَاجِعُون گفتند. آنگاه ابوبکر اهل بیت را تسلیت داد و گفت: غسل و تکفین با شما تعلّق دارد، و خود به اتّفاق عمر بن الخطاب راه سقیفهٔ بنی‌ساعده را پیش داشت، تا کار خلافت را بر خویشتن راست کند ـ چنانکه انشاءالله در جای خود به شرح خواهیم نگاشت ـ.

غسل دادن پیغمبر ﷺ

مع‌القصه چون اهل بیت اعداد غسل همی خواستند کرد، از بیرونِ سرای بانگی برسید که: حاجت به غسل نیست چه او طاهر و مطهر است و گوینده آشکار نبود. از پس او ندائی دیگر برسید که: بشوئید آن حضرت را که گویندهٔ نخستین شیطان بود، اینک من خضرم. پس کِلّه‌ای[2] از بُرد یمانی فروگذاشتند و علی ﷺ و عباس و فضل و قُثم و اُسامة بن زید و دیگر آزاد کردهٔ پیغمبر، صالح بن حبشی که ملقّب به شُقْران بود رسول خدای را به پرده درآوردند، و سخن درافتاد که جسد مبارکش را در جامه

---

۱. سورهٔ آل‌عمران، آیه ۱۴۴: محمّد فرستادهٔ خداست و پیش از او فرستادگان دیگری نیز بوده‌اند که درگذشتند، آیا اگر بمیرد و یا کشته شود شما به آیین گذشته بر می‌گردید؟ و هر کس که به گذشته باز گردد زیانی به خدا نمی‌رساند.

۲. کِلّه: خیمه‌ای از پارچه تنگ و لطیف که هم چون خانه دوزند، همانند پشه‌بند.

غسل دهند، یا عریان سازند؟ درا ین وقت ایشان را نعاسی بگرفت و ندائی از کنار خانه برخاست که پیغمبر را برهنه مسازید، و در میان پیراهن بشوئید.

عباس فرمود تا دَرِ سرای ببستند، جماعت انصار از بیرون در فریاد برداشتند: که یا اهل‌البیت! صدق و عقیدت ما روشن است یک تن از ما را راه دهید تا از این دولت بیگانه نمانیم، و اُوس بن خُولی انصاری خزرجی ندا کرد که: یا علی تو را با خدای سوگند می‌دهم که مرا اجازت فرمای تا درآیم. پس او را درآوردند و در کار غسل تقدیم خدمتی نداشت جز اینکه به روایتی از چاه سعد بن خَیْثَمه آب همی آورد. پس آن حضرت را چنانکه سر به سوی مشرق و پای به طرف مغرب داشت بخفتند، و علی علیه‌السّلام به کار غسل پرداخت و دست را با خرقه محفوف داشته، در اندون پیراهن برده، و فضل پیراهن از بدن دور همی داشت تا علی به سهولت دست برد، و شستن فرماید، و اُسامة بن زید و شُقران آب بریختند، و عباس و قُثم در جنبش دادن آن حضرت از پهلو به پهلو مدد همی کردند.

در این وقت ندائی برسید که: با رسول خدا مدارا کنید که از غیب با شما اعانت می‌شود؛ و چنان می‌نمود که خود از این دست به آن دست می‌شود چه فرشتگان یاوری می‌کردند.

قالَ أَمیرُالْمُؤْمِنینَ: و لَقَدْ قُبِضَ رَسُولُ‌اللهِ، و اِنَّ رَأْسَهُ لَعَلیٰ صَدْری و قَدْسَأَلَتْ نَفْسُهُ فی کَفّی، فَأَمْرَرْتُها عَلیٰ وَجْهی وَ لَقَدْ وَلیتُ غُسْلَهُ، وَالْمَلائِکَةُ أَعْوانی فَضَجَّتِ الدّارُ وَ الْأَفْنِیَةُ، مَلَأٌ یَهْبِطُ، و مَلَأٌ یَعْرُجُ. و مافارَقَتْ سَمْعی هَیْنَمَةٌ یُصَلُّونَ عَلَیْهِ، حَتّیٰ وارَیْناهُ فی ضَریحِهِ فَمَنْ ذا أَحَقُّ بِهِ حَیّاً و مَیِّتاً؟ می‌فرماید: رسول خدای هنگام رحلت سر بر سینه من داشت، و جان او بر دست من سیلان یافت و من روی خود را بدان مسح کردم و به کار غسل او پرداختم و فریشتگان یاوری کردند، و گروه گروه به فراز شدند، و به فرود آمدند و بر پیغمبر درود فرستادند. بانگ ایشان از گوش من قطع نشد، تا آنگاه که حضرتش را به خاک سپردم، پس کیست که در حیّت و ممات با رسول خدای از من سزاوارتر باشد؟

و همچنان با جسد رسول خدای هنگام غسل خطاب کرده گفت: بِأَبی أَنْتَ و أُمّی لَقَدِ انْقَطَعَ بِمَوْتِکَ مالَمْیَنْقَطِعْ بِمَوْتِ غَیرِکَ مِنَ النُّبُوَّةِ وَالْأَنْباءِ و أَخْبارِ السَّماءِ، خُصِصْتَ حَتّیٰ صِرْتَ مُسَلِّیاً عَمَّنْ سِواکَ، و عُمِّمْتَ حَتّیٰ صارَالنّاسُ فیکَ سَواءً. و

لَوْلاٰ أَنَّکَ أَمَرْتَ بِالصَّبْرِ، و نَهَیْتَ عَنِ الْجَزَعِ، لَأَنْفَدْنا عَلَیْکَ ماٰءَ الشُّؤْنِ، و لَکانَ الدّآءُ مُماطِلاً، وَالْکَمَدُ مُحالِفاً، و قَلّا لَکَ وَ لٰکِنَّهُ مَالاٰیُمْلَکُ رَدُّهُ و لاٰیُسْتَطاعُ دَفْعُهُ. بِأَبی أَنْتَ و أُمّی أُذْکُرْنا عِنْدَ رَبِّکَ، وَاجْعَلْنا مِنْ بالِکَ. خلاصهٔ معنی آن است که می‌فرماید: به موت توکه خاتم انبیائی قطع وحی آسمانی شد، و پس از مرگ دیگر انبیا امید نزول وحی؛ و ظهور پیغمبری می‌رفت و مصیبت تو از دیگر مصائب ممتاز است چه هر مصیبتی را با مصیبت تو تسلیت توان گفت و اگر از جزع نهی نفرمودی، آب دیدگان را به تمامت فرو می‌ریختم و این حزن و الم که ملازم قلب است در مصیبت تو قلیل است، پدر و مادرم فدای تو باد، مرا از خاطر فرونگذار، و در نزد پروردگار خود یاد می‌کن.

بالجمله هیچ وسخی در بدن مبارکش پدید نشد و علی همی فرمود: فَداٰکَ أَبی وَ أُمّی ماأَطْیَبَکَ حَیّاً وَ مَیِّتاً چه خوشبوئی در حیات و ممات. و سه نوبت با آب ورق کُنار و آب خالص پیغمبر را بشستند. به روایتی نخست: به آب قَراح، و دویم: به آب کنار[1]، و سه دیگر: به آب کافور بشستند و آبی که در گوشهٔ چشم و کوناف[2] فراهم شده بود علی بنوشید و بر علوم لَدُنی بیفزود. آنگاه پیغمبر را در سه جامهٔ سفید سُحُولی[3] که هیچ یک قمیص و عمامه نبود کفن کردند.

و به روایتی دو جامهٔ سفید و یک بردیمانی بود و مشگ و حنوط بر کفن و سجده‌گاه آن حضرت برافشاندند، و به عُود نیز بویا ساختند، و جسد مبارکش را بر سریر بخوابانیدند، و آن سریر خاص اُمّ‌سلمه یا اُمّ‌حبیبه بود و آن را موالی معاویه به چهار هزار (۴۰۰۰) درهم خریدند، و در مدینه همی بداشتند.

در صلوة بر پیغمبر ﷺ

بالجمله چون پیغمبر را بر سریر بخفتند از خانه به دَر شدند، تا فریشتگان نماز

---

۱. کُنار: میوه‌ای باشد سرخ رنگ شبیه به عناب، لیکن از عناب بزرگتر است و در هندوستان و نواحی جنوب ایران به ویژه در خوزستان بسیار است و شیرین و نازک می‌شود و به عربی آن را سدر گویند و به هندی بیر می‌خوانند.
۲. کوناف: ظاهراً مقصود گودی ناف باشد.
۳. سُحُول: قریه‌ای است از قراء یمن، پارچه‌های منسوب بدانجا را سُحُولی گویند.

بگزارند. علی ﷺ فرماید: پیغمبر روز دوشنبه از جهان به دَر شد؛ روز دیگر هاتفی از آسمان ندا درداد که ای گروه مسلمین بر پیغمبر خود نماز بگزارید، پس فوج فوج درآمدند، و نماز بگزاشتند. علی فرمود که: هیچ‌کس امامت نکند که او حیّاً و میّتاً امام شماست و این خاص پیغمبر بود و به روایتی سبب تأخیر دفن آن حضرت هم این بود که یک یک هر قبیله نماز می‌گزاشتند.

لاجرم روز دوشنبه از جهان برفت و آخر شب چهارشنبه مدفون گشت، و در این مدّت خاصّه روز سه‌شنبه ده (۱۰) تن ده (۱۰) تن درمی‌آمدند، و بر رسول خدای نماز می‌گزاشتند، و علی ﷺ در میان ایشان این آیت تلاوت می‌کرد. **إِنَّ اللهَ و مَلائِکَتَهُ یُصَلُّونَ عَلَی النَّبِیِّ یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَیْهِ و سَلِّمُوا تَسْلِیماً.**[1] و مردم این آیت را قرائت می‌کردند و صلوات می‌فرستادند. و بیرون می‌شدند.

بالجمله علی ﷺ به یک سوی جنازه بایستاد، و فرمود: ای پیغمبر گرامی رحمت خدای بر تو باد، الها گواهی می‌دهیم که او ابلاغ کرد آنچه بر او آمده بود. و شرط نصیحت با اُمّت به پای برد. و در راه خدا جهاد کرد تا دین خدای را نامور ساخت، ما را پیرو آن فرمای که بر او فرود شد. و در قیامت میان ما جدائی میفکن. و مردمان (آمین) گفتند.

در این وقت علی ﷺ بُریده را به نزد ابوبکر و عمر فرستاد تا حاضر شوند، و بر رسول خدای نماز گزارند، چون هنوز کار خلافت بر ایشان استوار نبود، اجابت نکردند و ببودند چندانکه پیغمبر را با خاک سپردند. بالجمله صحابه سخن در افکندند که رسول خدای را در کجا دفن کنند، علی ﷺ فرمود:

بالجمله صحابه سخن در افکندند که رسول خدای را در کجا دفن کنند، علی ﷺ فرمود: هیچ زمین نزد خدا گرامی‌تر از آن نیست که پیغمبر خود را مقبوض داشته، پس پیغمبر را بدان موضع حمل دادند. و در مدینه دوگونه حفار بود یک تن ابوعبیدة بن الجرّاح. و او از بهر مهاجرین گور شامی می‌کرد و آن شق ارض بود. و دیگر ابوطلحه انصاری از بهر انصار حفر قبر می‌کرد، و لحد می‌پرداخت. عباس کس به طلب هر دو تن فرستاد و گفت: الها هر کدام لایقتر است از بهر پیغمبر خود حاضر

---

۱. سورهٔ احزاب، آیه ۵۶: خداوند و فرشتگانش بر پیامبر درود می‌فرستد، ای مؤمنان بر او درود بفرستید و سلام کنید (و تسلیم او باشید).